یا خود کلبیست که بر گوشهٔ دستار آسمان زده و بر منارش
بلبلانند از شوق آن تازه گل نغمه سرا شده شریعت غرا
آن بلند و مذاق ارباب ملت را از شیرینی نغمه
آن بلبلان شیرین کام جامع جدیدش بتجدید احکام
شریعت مطهره پرداخته و از غایت صفا و ضو و فر انوار
جهان ساخته استحکام ساختش از اساس آسمان
افزون و در فرافش چشم مناظر دیدهای بیدار با انوار
مستغنی از شبستانش چشم حریم قرب با من اخلاص کیشان
و محراب آمنش محض طاق ابروی دلبران نظرگاه خرد و یقین
ایوانش چون درهای بهشت بر روی اهل طاعت گشاده
و گلدستهایش بر مثال بید اولان در محراب عبادت
ایستاده و منابرش معارج قرب یزدانی و مقصوره اش
چون قصر عقد اهل الله سالم از دیر ای تعالی الله گنبد مقصوره
اش چه رفیع است که مهر منیر قبش را از اوج عرش برین طالع
گشته و اطراف قبه اش از اطراف فلک اعظم در گذشته اگر
منطقه معدل النهار را بمنطقه فلک اعظم کشاید و بر سطح

آن فیض نمایند از غایت عظمت از خط مستقیم باز شوان
شناخت و اگر سطح محدب فلک الافلاک را مستوی فرش
نمایند از نهایت وسعت در یک کنج ساحت آن شوان انداخت
رشته از مهر اکه معلاق قندیلش نمایند به نیم راه کنگرش
رسد و اگر مهر انوار را بجای قندیل آن نصب کنند از وسعت
پرتو به مقیمانش نرسد از خراباتش چه نویسم که عقل و
هوش را از استماع وصف آن خرابست و نخواهد مقصد
رندان بی نقاب از پس حلیت طرهای پریشان به تاراج
ایمان پرداخته و در هر گوشه اش مخزنی از ایمان اندوخته اند
و کافر دلان زنار زلف مسلمان زادگان را کافری آموخته
بنان کافر کیش دست بتاراج متاع ایمان بر آورده
و جادو صنمان شیوه بت پرستی رایج کرده خراب
عشوه همه خراباتش چندین زاهد صومعه نشین غارت زن
یغمای عشق هر یک جمع از اهل دین هر جا عقلیست شیفته
غمزه آن هوش ربا بالست و هر جا ایمانی بغاره داده
زلف آن سمن سیمایان شیرین کرشمه لیلی وشان که انقلاب

زلف

زلف را از شکن زلف [illegible] ساخته [illegible]
وامق را از آن بکمند غمزه [illegible] ساخته [illegible] از سلسله زلف
عذرا بیرون می آید و از ادای [illegible] مغفو [illegible] جبین
جنبش جادو طوق محبت [illegible] اداهای [illegible]
رمز دارند مجنون صفتان [illegible] و دل [illegible] ابواب [illegible] آماده [illegible] ارباب
بیهوده دل [illegible] در دام عشق [illegible] منزل [illegible] نغمه [illegible] مانند [illegible] آمده
ابیات [illegible] در دام [illegible] انداخته و کاسه‌های [illegible] بقهقهه در
سرکش وده [illegible] انداخته [illegible] ده و مینا چون
[illegible] از آن
لعل چون [illegible] بر
[illegible] مشکلات علوم
[illegible] منشی چون
و پیاله [illegible] آن بحر
شمع [illegible]
[illegible] والا [illegible]
[illegible]

لآلی متلالی آرند و درر مخزون سخن آمد

بر ساحل ظهور آرند که در خزینه نهانخانه است گوهر صد یافته

آن صدف گوهر دانش که در صدف فنها علم و بنیان ازیشان بود دانش

دارند اگر چه گوهر سخن را بها دهند و در شناسان از سینه ایشان گنج

صدف ضمیر ایشان مشحون گنجینه در صدف سینه ایشان باصفت گوهر دانش

را ابر و ابر نیسان بهار است پر منیر ضمیر ایشان باجمن و دانش و دهان ایشان

دارد برون آرند به ایشان حدیقه ضمیر جات باجمن نهان جویبار

نکات و عبارت بارست آن آب کوثر را خلد نه سرچشمه ایشان معانی اقبال

نوابان ارجمند آن جانب لطف که بر ما بینت گوهر ایشان از دماغ بیرون

ومنظور خواطر ایشان بدیع زبان ایشان گلهای ایشان در دو میدان تاش

علوم ابتدا از احسان زبان ادب ایشان پر نور بیان تعلیق در ود نابندراس

درو بر بین کلام بلاغت ایشان سر بیان تعلیق ایشان اند که اصول

اوقات چون علم تحقیق منجمل از اطمینان بیان صفحه ایشان راز نامه چو خار فلک ازده

آورده و بعضی فنون خود ضبط نه ایشان ایشان ایشان خاطر صاحبان حضور

اندا ما طاهر صافیه نفس علوم

سخن

سخن که کمالات دران هم غیبی و بیان

صلحت کمالات سخن است که ازان نامه افتتاح سخن بر سر نقاب

است و از فهمی ابیات صفا یافته ازین نام بهار جهانی منوره

نوعی کلیات و دل خفا شناس کلام و مر ایت ازین جهانی ابرار ترجمان

تازه کلهای از مسیر ایشان اشارات ایشان بر سر کلاه ظهور و انشا ایشان نوی

خجسته دلان بوادی نادان و نجوم دانش و دیده ایشان ایشان ایشان

ایشان دان رشتان نوکل چو دوزرع سنو قواعد بی ایشان ازین ایشان

ایشان مقتاح خزاین علوم مستو قواعد قانون رعیت ایشان و دانش دل خزینه

ایشان منقاح خزاین ایشان مغیر مطالع موجبات طالعه علوم منقول

و لوامع انوار آفتاب اعمال ایشان سینه پیکر خلاصه علوم مسالک

مجدد وارث ایشان از اعمال ایشان مرغ بیکر سر ابر ایشان

انتشار دادرشان حرف انوار ابن وصف مسلک در مشکل کمال طبایع

و منقول در درج ضمیر ایشان که در عرف ضمیر ایشان ان

ممالک فنون سخن ده و خوابیل امعن تشکیلات بسیار

بر جند افکار صائبه ایشان

بزع اسبح جلوه نموده

ارتفاع مقاصد برگزیده عواطن
رسیده و مسطور یافته ایشان مختصر بهشت بحره و نور امان اینان
از تصین الطاف ناسفته سلک بیان صدق نور امان ریاض بذکرین این
برقوایت کلک بلاغت اعتقادات را به بیان او امر و ریاض جمیع الجهاد
وجواهر و زبده اصول اعتقادات ایشان بر روضه بهشت مثال از جمیع حال از اداد
اختصاص مقامات عارفین ایشان آن روضه بهشت دل شوریده حال ازاد دریای
عالیت ابوار از کار فیروزه فام حاصل آن چون گلستان صرصر دریا بر ایشان
خلاصه بلاد و امصار و بهترین تقاعد ازده و بازار بر این نوا نواخت تکمیل [illegible] و نیکی
این مقال بازبرد و ساخت و ارتفاع باز نکیسانی ابوزاق دفتر نفر ناهیر
سفر ارباب یادبان اغراضت و مرمر اوراق غربت بخاک [illegible] الم نحن دیده هرکان
فتح با خود گفتم تا چند وجود و محنت [illegible] ناهیکی باشم بحر نامه عمر [illegible] حزن
بر بهم شکستن نظم با صور جدایی [illegible] اماره تا بیر [illegible] بینشم بار [illegible] و باز
بنیشیر [illegible] ناهیکی باشم عمان ان نر غربیان بیخبر را اغریق اراده و دم
[illegible] بر داند رخت خود را [illegible] ان دم [illegible] سینه
اختیار آن شیء [illegible] چون از کل
و [illegible] صاحب [illegible]
ازین [illegible]

بشگفتن نسیم صبح دم [illegible] بر [illegible] غرض [illegible] بر ایک
بر سر خود را با دبیر [illegible] با وجود یکه [illegible] باز نمکان [illegible] از تقدیم
تا کی در شغل و فراق بسوزم از سر گذارم و بازنم دست [illegible] مهاجر
عزیمت چرا قدم در صحرای مهاجرت نگذارم با همه [illegible] وروداوی
دم نیست چرا در وادی هجران روز با بیشتر تا کی اسیر [illegible] ان منتظر
[illegible] ازیکو ناسان [illegible] جهان میدهم این
وهم است چرا در وادی صحرای افتان بنزو با همه [illegible] ر روده
سنگران [illegible] دوام [illegible] در حرفه بندم جسم عمر فرسوده
[illegible] ساکن [illegible] در کوی [illegible] جون جشم [illegible] نمال هرات
معروف گرداند تا کی در خرفه بیوت [illegible] احتجاب [illegible] ایشیم
[illegible] ودرون بچون عنبر [illegible] اصفهان و آن [illegible] وراز آدم
انجمن نسوده [illegible] رحمت خاک وقت اصفهان [illegible] وداد از آدم
و بهای [illegible] آلوده را از سر [illegible] لال زنده [illegible] رحمت برزد [illegible] بشکسته
فتح خاطرم را [illegible] بدو [illegible] در فضای بهشتهای [illegible] فرح [illegible]
دران نکین باید [illegible] ناز و عذار او در [illegible] نیابت غنایت [illegible] رحمت
[illegible] را عرض حال [illegible] خلاصی [illegible] و [illegible] جلالت
وارباب سوال از لوح [illegible] ازرقتی غربت خلاصی [illegible] [illegible] صفحه جزری
بال وجودم را [illegible] نامتنا [illegible] و دران نادران وصف
[illegible] زبان [illegible] آن لال است
و سحاب [illegible]

لطف و نوال از نجات قدرت بنمود و حکمت بدان بنمایت

که دریا و دریا بار است بنما بقدرت از مخلوق جنّه و پرداخته بدان به بحر عطا بست

آن بالا بالاست بنما بقدرت از مخلوق جهار ادراک آن با طراف آسمان کسی بی بی است به بحر ادراک

که از دو حرف آن هر دو جهار آسمان کن که با هر کس که انوار خورشید ازان

کامل است که اساس کن مخفف عامت که با هر کس که انوار بنهار بست

که در آن حد کرست و برجست به آفتاب بجانب و تجلو و نقاب بست که از نهار بست

که در آن حدیث آن قطره است و آفتاب بیش بینت که ای نظر است بکرم عیبت

لؤلؤ و سلسبیل مرادان است که اندر البیل بیش بینت که ای نظر است بو و دو بت

ذره البیت و بادلیت نور است و بوجدانیت امینت کی فانقض را فاوت

باین نامیت کیمیت منشی که از نور کرن مل لطف است که با امینت که بر دوداست

که با منشور است و بلطائف حیثیت و با جهان ایل با با سلسله وجود است به بحر و بلکه

که معرفت آن بهمه رسیدن و واجب است و با عنده نظام سلسله وجود است به بحر العصون

واجابت اعلی بیت بدین با از انجمله مفقیل حجر و منع العصون

و نفحات علیات بنور عصمت آن بتوقیع و منع و بنوعی از

نور سبزه بنور عصمت و نفعلون با لام و لون بنوع ارا

با امر بیم و نقطه ودوران وقنا و اذن اللع

و بیا جه

نفس

نفس و نقدس و هم آن متنفس سنود و آن

شیخ بجهت و هم آن بعرت اصحاب اعلی نازن است و آن ...

دیگر موشح حضور ما بعرت اصحاب اعلی و منزل امروز است و آن ...

از خالق ارواح و مفصل بعالم از منبع فیض و منزل با مرو فی خاص ... خان

وصی رب العالمین جبرئیل امین از منبع فیض و آن بحر محیط خلوت خاص ... سکینه خان

آماده دارد حریم رب جلیل اسرافیل و آن بحر محیط و حفظ لوح و سکینه ... درسل

ارواح رسولان خالق صباح و رواح و حمله عرش عظیم از انبیاء معظم ...

و سار رسولان نور درگاه احدیت و مهربان حرم بر مدینه آن مقرون ... بی و آن

کرم و وفا و آن نعمت آلف و ملاح کعبه و سینه نبوت بعین نوح نجی و آن

زنی عاجل فی الارض خلیفه آدم صفی الله و آن ملاح سفینه نفس ... نقطه

معمار خانه کعبه و آن عارج طور و رب و منیته و آن صاحب ... و داود و اوین

و آن رافع و بیحات ... و آن عارج طور رب سیّ ... مسوله ... و آن ... سلالة

و آن باعث منتهی ... آن ممالک فر ... بالاسب ...

بدید کار بینود و آن اجل ... بدان آن خاتمه ... علیه و علیهم ازکی

و آن ... الازل اجمل ... جلالة و و ظائف

الصلوات و التسلیمات

ونعوذ [illegible] وخلفا را ابرار
ائمه اطهار و مستغفران [illegible] مادامت اللیل والنهار
اوصیای احمد مختار صلوات الله علیهم [illegible] آتش عشق در دل
آخر به کار علیهم السلام [illegible] و با صبر [illegible] از [illegible] بگداز از قضا دکان
بنیاد عاشقان جگر سوخته و داد از اشتیاق و سوز [illegible] بیماران مهجوران
اغصان از وحشت [illegible] خستگان و داد از [illegible] شکسته [illegible] نفیر [illegible] ونالش
در دور طوفان [illegible] اعضای مهجوران و وعده وصل [illegible] بیماران [illegible]
از حدود وصال [illegible] بدل [illegible] لاانفصال [illegible] گرد [illegible]
ظرف نازک [illegible] باده محبت [illegible] از جوش افلاک و [illegible] وجود و عدم
تا قدم [illegible] و [illegible] واسطه [illegible]
سکر و [illegible] ازان [illegible]
جاها [illegible] و [illegible] است [illegible] ازان [illegible] و
سرمایه [illegible] و [illegible] دلهای

میهمانان

میهمانان به پیچاک زلف مسلسل مویان نفیر اک جنین
آلود آتشین خویان بدریا دلی سرمستان خمخانه نوشی
با استغنای مجرد منشان مرقع پوش بوسعت
رندان میخانه نگرد بشدت تب بیماران سراپا درد
بنومیدی مریضی که طبیبش دست از علاج داشته
و بحرف امیدی که مهجوری در شب هجر بر لوح دل نگاشته
بنوید وعده که تسلی بخش دل مستمندی گشته
و به تعظیم رقعه که دلداری بدل داده نوشته بر واجی که
در بازار جوانیست دلستانی که لاف میزند کاینست
بسبک عنانی ایام عزت بگران رکابی اوقات مشقت
بقضا نگران بودن چشم مقیدان جهان در دم بار
پسین بشتاب مجردان در راه هستی در نفس
آخرین به تنگ حوصلگی نو مسافران ملک محنت
بتنهایی تنها نشینان وادی مشقت. بداغی که
از مرهم ناسور گرد بایاغی که باعث رفع خمار مخمور گردد
بسیاهی که گلشن زخم کاریست بچراغی که سرمایه صد کونه درست

بانگی که از آتش دل فواره صفت جوشد بدلی که از
تاب درد پیوسته جزو شد بکنونی که سرمایه ایمانهاست
بایمانی که همین نامش جز زبانهاست بزبانی که پیوسته
مشرف نام کبریاست بکسی که با هر کس احسانش نسبتی است
باحسانی که از منت بی نیاز است به نیازی که سراپا
نازست به نازی که دلبرانرا با عاشق است بعاشقی
که در مراتب عشق صادق است بصدقی که با خلاص هم
عنانست بعنانی که پنجه نگارین رسید به نگاری
که یار نگاری شب دران آرمیده بآرامی که مایه صد
بیقراریست بقراری که در شیوه دلداریست
بدلداری که سوختگانش گوشه خاطریست بخاطر
که پریشان از تطاول زلف مهوشی کافریست
بقطره که از کنج لب غنچه دهنی چکیده بغنچه دهانی
که بر روی بیقراری شکفته گردیده بشکفتگی که در چمن
جوانیست بدلتنگی که مارا در بزم زندگانیست بمسافری
که راه مقصد نمیبرد ببال بسته طائری که در فضای

قفس

قفس پر برد بتیری که از شست بخت کمانی کشیده یافته بنشانی
که او از زخم آن تیر نشاخته باهتمامی که فلک در جفای ما دارد
به همتی که دوران بر اعدام ما میگمارد بحرمانی که ما را از دهر
مقصود است بغمی که پیوسته برای ما موجود است
بمحنتی که آب و گل ما را با آن سرشته اند بنومیدی که در ازل
بر صفحه بخت ما نوشته اند بیاسی که ما را از هر مراد حاصلست
بگرداب خونی که ناشی دلست بزهری که با کام ما همعنانست
بداغی که ما را گل باغست بآهوی چشمی که ما را سر بصحرا
داده بنشتر غمی که خون از شریان دل گشاده بسیر
گردابی که هم زنجیر ما گشته بجز ابی که بر صحیفه دل ما نوشته
بسنگ طفلی رحمی که در باده نوشی میخانه غم دارد و به تیر
باران المی که نمیتواند سر خارد که بیش از پیش در دشت
فرسود محنت مگذار و زنجیر گرفتاری غربت از پای دلش
بردار و آیینه دلش را از زنگار غم صفائی ده و مرهم
وصل بر زخم دل هجران کشیده اش بنه میتوانی

کردمی اشک مرا حسن قبول تو که ور سخته قطرهٔ باران را

تحریر این کلمات بتاریخ شب یکشنبه ششم شهر ربیع الآخر

نهال دعای استدامت ایام حشمت و سطوت و اقبال

و نتیجه استدعای استقرار شوکت و صولت و جلال

نواب مبادی آداب فلک جناب ستوده القاب

گردون وقار ممالک مدار کیوان رفعت مشتری

تدبیر مریخ بسالت خورشید نظیر ناهید بهجت عطارد

ضمیر قمر خدم آتش عنان صرصر عزم رمل حزم بفرق خاقان

شهاب سهم منطقه کمان عالیجاه امیر الامرای

رکن السلطنة البهیة الخاقانی عضد الدولة الابدیة

للسلطانی خانی منبع العظمة والعز والشأن منبع

البر والامتنان ولی الجود والمکرمة والاحسان ضاعف

قدره و ادام دوام دولته البقاء عمره را بدست رسوخ

عقیدت

وهو از افواه امت در السن حسنت [illegible] خنه و علی الشهود

قلب معوّد وسلس [illegible] عبودیت و بیکو بندگی به بر دوش [illegible]

آب و هوات [illegible] صادق که چون این دو وجود از جنبه ازلی

والاعوام [illegible] رجاء وارتق بل و نون صادق [illegible] سرفته سته [illegible]

آن [illegible] و داخته رجاء [illegible] شک و شبهه با موشت این سبزی [illegible] ملکان

[illegible] بد در با مصون واز سموم [illegible] ذرف ولحاء ذات ملکی

[illegible] سراو ازنهال عز و علا [illegible] بلند [illegible] ز لال برات دور نکار دوام

که عبارات از [illegible] دیده بمواره [illegible] بلبان [illegible] زلال

[illegible] ضعفات عالیست [illegible] رافت عنبر استبلاد [illegible]

[illegible] صبح ارتبل و بهار [illegible] ناب [illegible] آفتاب [illegible] نوابت

[illegible] ان صبح [illegible] استطلال [illegible] اخلاص [illegible] اعطاف

اقبال [illegible] ذات [illegible] ونوع [illegible] سلک بندگان حقیقی

[illegible] مستطر [illegible] منتظر [illegible] دو وارد [illegible] نظ

و جلال [illegible] منحط [illegible] نقصت [illegible] قابل ارجاع

و علامات [illegible] افتد [illegible] امر و فاید

[illegible] آن [illegible] سر و سیله

[illegible]

احرام بر بسته
از اولیای خود و از میان جان همه
سرافراز در انجام آن باز طرفه آداب و درست
کم خدمتکاری از بن اطوار اجتناب یافته و از شعله ندامت

فصل در تشبیه ارضی

بند و زیاده از بن ترتیب یافته و از عرفان برگشته
سالک از مسلک فنا و قلب نشود از مرغزار دریای
این منابی است که اصلش از ... جا حبیب ... نیابد لیکن بود بی ... بیگانه از حب
و تنها آنکه آنرا به راه ... نفس اماره ... باید نارفته از جهان
بشکند ... از ساحتی ولی نفس ... عبادت
آنرا جمع ساخته که از راه ندامت و استغفار ... بر رشته ... و کان
آن را به واخته ظرف ... گروه راه ... بوادی ... سر آتش
افزوده ... عالم ... بر ... عراق
آنکه بر نو ... بلکه ... نظر ... سیاه عاصیان و با
ظلمتکده منابی ... بنوشته ... سیاه است و با
بهر ... قضای

کبریای

کبریای غفاریست کریم که لمعات بارقات مکرمت پاشش
فروزنده ظلمتکده قلوب گنهکاران روسیاهست ابر رحمتش
چون دست دریا نوال کنایه به نیم لمحه کوههای آتش
عذاب را فرو نشاند و نسیم لطفش هرگاه وزیدن گیرد
بیک لحظه گلهای عنایت در ساحت سموم خیز جان عاصیان
بشکفاند   ای زهر روی همه را روی به تو روی
هر ذره زهر سوی به تو کار ما چیست گنه ورزیدن
عادت تو گنه آمرزیدن توبه از بنده تو دست نهاد
توبه آسنت کشش از تست کشاد هر که رشته گم شد به
گناه جز به توبه نشود روی براه رهی گم شده را بخشش
نجات توبه روزی کن و بر توبه ثبات ولنسیم عنبر شمیم
ثنای که حبیب را که توبه مقبول غنچه فرح و نشاط را در حدیقه
خاطر بشکفاند نثار گلشن تربت عرشی رتبت شفیع المذنبین
که به دستیاری حراف شفاعتش قلب ناسره اعمال عصاة
در دار الضرب قیامت بعیار نقد سره اقبال عباد خرج شود

وراله‌ای مسکین فاکه سلامت که مانند نسیم دعا را باجابت
موصول لاله بهجت وانبساط در روضهٔ دل بکشاید ازهار
چمن مرقد عنبر نکهت سید الوصیین که منور و لالبشن [illegible]
نجات بخشا کاذان عاصی از آتش غضب الهی بود علیهما
اشرف الصلوة و بعد کم کشتهٔ تیغ عصیان و گنه کاذی
داغ طغیان و شرمساری رقمی بر لوح عرض می نگارد
که از دو فنی که در کشتی جهار از دو ما که عبارت از جهار
عناصر ارکانست افتاده و چنین که قدم در دایره
ایجاد نهاده تا اکنون که بادپای توسن زندگی [illegible]
نه مرحله جیوه طی ساخته و بضبار فناری باده [illegible]
وجود را در مرحله بست و جهار انداخته خصوصا از [illegible]
که اکدون زندگی بطوق تکلیف مقید گشته لمحه از اوقات
خود نگذشته که دفتر اعمال خود را از تحریر ارقام ملاهی سیاه
نکرده لحظه از اوان زندگی منقضی نشده که طومار افعال
خود را بی رقم حرف مناهی تباه ننموده باشند . بر آنام

زعم رفته
سال و ماه و
و بینش خجل از سال و ماه و [illegible] نیاید
زمینه سستی که کار آید نیاید غبار غرور و جوانی بنوعی از [illegible] بسر نشست
دفتر و بینش [illegible] نیاید از آینه ضمیر عکس [illegible] نقش
اصلاح معنت
سکلی کا فزون زنگار آید نیاید [illegible] مناهی [illegible] اعتبار [illegible] شده بود و [illegible]
بستگی بود و بکلی صورت [illegible] و آغاز و خنده انجام مشادی غیبی
عبرت [illegible] صفحات [illegible] سعادت [illegible] هوش و خواند
[illegible] نقشبندی [illegible] آنچنان [illegible] سیه کاری
دود [illegible] بنیاد [illegible] ابجاد [illegible] حرف [illegible] سعادت
ملاهی [illegible] مضامین [illegible] از این حرف [illegible] نار [illegible] رعنا سازی
[illegible] گناه [illegible] عادت [illegible] منظرت [illegible] آن کردی
فهم کرده [illegible] حرف [illegible] ضایع [illegible] نمودند و از نرگه
گای [illegible] ضایع [illegible] دست داد و نرگه
چند [illegible] آهنگ [illegible] از جام شوی
بانی [illegible] بازی [illegible] از [illegible] جلال [illegible] آبدوار
رخش [illegible] خود [illegible] ازاده است
بدوزن [illegible] ملال [illegible] که [illegible] ازاین
[illegible] ازاین

گرچه سست است ۞ وین زبیداد منی
بیداد کن است سخن وین راه باز رو حق
آن زنیبا دگی بر سخن آلوده راه باز از حرف تو انگشت نهد
وتو بغفلت زنیمه مرگ از حرف بیت بیتی از آن کار رفت
گرده کمین تو بغفلت تب دم مرگ از حرف تو بیچاره از نفس هوا از چیز
بموده وای اگر عهد بقا ناب ساق تو بیچاره از نفس هوا
سرشته و دوست اجل مهد و فراق و فزع از بیش دامن از اشک اندوه
این واقعه بتیس بنگه از تو بیکسی چاره و بیکس پیشمان با بی از نسب
نسل بود زانوی رضا بنشینی دانچه بکند نشسته بسرت آرائشی
زمین نرگان باشی آدمی آمد تو به بامه مجری آمد تو به درش چهار ار تستی
آرم ناله است خاصه آدمی آمد تو به هر دو دم بیکس جدا از خواب هوا و لبستی
یافت سر در جیب بتفکر آوردم و دو تا ب بخبر و بیشمانی از حال عمر گذاشته
ما لبدم و از عمر بطالت رفته نالیدم و بدین اضطراب بوده
و تفضل از منحرف مبرکان ار دادشتم و تعلیم ندامت چرد
سبحانک ظلمنا انفسنا از آلی ارتشم ذمه الفالین
پرانچ دعا کاشتم
وازکبار

معاصی

وازکبار
معاصی و عطایم ملالی نجات بیخودم خدایا است
جلال بادت بهشت بار من تو به بخودم از خود حصر بیرون
اگر نبوازی تو اخته تو امم التماس گناه کار بم از خود حصر بیرون و در جلو
امادهست تو از نیها مم افزون است یارب بهمه خلق مرا اندر خواه
جوانیان ام اکنون تو روی ول منم چرب نه از هر خوش و در راه و ذوق بخت و بکوبن ۞۞
مشکل باب فرج بعد شده
جوانیان را مکن تو روی ول منم چرب نه از هر حرفی و در راه
حسن بن ابو الحسن ...وی ربعوک خدمت میکرد و درجهان بسیار گردیدم
و کرم را و روز کار حسین و بیک روز در میان سخن گفت که من اود ار ده ام
سر به مرو را به نام آرو مرتبه غره حازم بیکس و زنان را ایستاد و سبب از و جون مرا
از بغداد به بصره میرفتم دست راه و دیدم و بیچ آورد و سر با و نبت و چون مرا
بد بر مصافحه نجات آورد و نیز کرد اینغ و نام طمع غسل که اینان از زنان و دونی
نداشتم از زبان بار اند نام هر یکی کان بسیار اندیشها میدادم و الحاح میکرد
که بیز و بیک او و دل کنم بخفتم بنفس هر چند این مرو غلط
میکنند اما جنسی عزیم و هر المحسنین برادرم
ا مست با او و با بیشم
و با مرا و

در اینجا نقل کنم
و نیز [illegible] او وصف فرزند بودم
گر آن مردم که [illegible] بخانه خوبی رو صبح
از دو فرزند [illegible] صبح دیدم که در [illegible] آن نیز به شغول اند و غلامی امرد
در میان ایشان آن مرد [illegible] بیرون آمده بود و [illegible] که از دزد شبان
روز دوم صبح در میان ایشان افتادم [illegible] نمی بگذشت ایشان بخفتند [illegible]
بیدار بودم [illegible] میان ایشان بر خواست به نزدیک غلام امرد رفت و حاجت خود [illegible]
روا کرد و غلام امرد نیز [illegible] که خداوند کار است او را [illegible] او باز جای خود [illegible]
خداوند غلام هم [illegible] این کار در خواست و نزد غلام امرد [illegible]
[illegible] که از آنجا [illegible] این عمل کرده است [illegible] بود است و کار [illegible]
از بیم آن [illegible] افتاد و آن قوم را [illegible] دل [illegible] نهاد [illegible]
تا بر آن تحفی رسید [illegible]
کمان [illegible] خفقان و [illegible] عازم این [illegible] است
[illegible] نهاد و کار [illegible] زود [illegible]
آن [illegible] افتاد و [illegible] اضطراب کرد
و جان [illegible] دست [illegible]

غلام

غلام چو بگرفت و از آن خانه بیرون شد رقّت و خوف بر من
غالب شد گفتم بامداد برخیزند و مرا در میان این قوم غریب
یابند به همه حال این عزم بر رخت با آن جایگه بگذاشتم و نقدی
که داشتم با خود برداشتم و از آن خانه بیرون آمدم و ندانستم
که کجا روم و شب به نیمه رسیده بود از عسسان بترسیدم گلخن
گرمابه دیدم تاریک رفتم و در آن نشستم ناگاه آواز پای شنیدم
که مردی بیامد و آواز میداد که دیدم که در این گرمابه شدی
بیرون آی چون حس آدمی نیافت دختری در آنجا آورد
و بر سر شیء ببرید و از آنجا بگذاشت و برفت و من در آن
تاریکی روشنائی خلخال که در پای آن دختر بود بدیدم
خلخالها از پایش بگشادم و از آن گلخن بیرون آمدم
بران و ترسان برفتم تا بگرمابه دیگر رسیدم و آنچه با من
بود بحمامی سپردم و بگرمابه رفتم چون روز روشن شد
از گرمابه بیرون آمدم آن محلّه را باز نشناختم و در قرب
آن سرای دوستی بود به نزدیک او رفتم رحبت و شب

نمود چون در سرا او بنشستیم کیسه نقدی که با من بود و آن
هر دو خلخال با او سپردم چون در آن خلخالها نگریست رنگ
از رویش بگشت از او پرسیدم که ترا چه رسید گفت
این خلخالها از کجا آوردی صورت حال چنانچه بود با او
تقریر کردم او در سرای حرم برفت و بیرون آمد گفت
آنکه دختر را کشت میشناسی گفتم رویش ندیدم اما چون
باز شناسم او بنمود تا طعامی ترتیب کردن و بیرون
رفت و باز آمد جوانی دیدم که با او بود و سخن میگفت به آواز
او را بشناختم او بچشم اشارت کرد که او است گفتم بلی
چون از طعام فارغ شدیم شراب آوردند و بیشتر بر آن
جوان پیمود چون مست شد همانجا بخفتید خداوند خانه برخواست
و سر آن جوان ببرید مرا گفت آن زن که کشته بود خواهر
من بود این جوان او را بفریفته است و مراد حاصل بکرد
چون دست یافت بکشته است اکنون من او را قصاص کردم
برخیز تا دفن کنیم همان شب من و آن مرده را بیرون کردم

ودون

ودون و دیگر از بصره سفر کردم که هیچ جنازه
رفتیم و روز دیگر سوگند خوردم که به هیچ جنازه می نروم
بکر بختیم و به بغداد آمدم و سوگند خوردم که بر سر جنازه او بجای آرمیم
دعوت حاضر نشوم و سبب آنکه سوگند خوردم حال را دیدم که تشییع جنازه او و ساعتی
حاضر نشوم روزی در بغداد روز بیچ قتیم و دو نیم منتها بر تشییع جنازه نهادم و بار
حاضر نشوم که در بغداد مرده غریب سر گرفتم و بر دوش خود نهادم و دیگر سر گرفت
سر این شخص که مرده از دوش حال بر گرفتم و بیرون آمدم و آن حال و دیگر سر گرفت
با خود گفتم که این طرف جنازه از دوش کسی جواب بدهد و او را دیدم که چنین
بشکست و بیت طرف جنازه آواز داد و او را بینی جنازه بیفکندم و برو دیگر بر گرفت
و او گفتم از شدم حال را آواز و دید گفتم من زانبی جنازه این مشقت بنهادیم
با جوان مانده از او بار بر گرفتم و انشتم و گفتم و بردیم و در روز مسجد بنهادیم
شهر رستی که اوی بر روی کار برم و آن جنازه به بردیم و در بیرون بردم و با خود
تا موشی نازشتم که روی بنهاده آن جنازه را لعنت کردم آن
فرشت تشییع ننموده ابر بنشستم و در بازار آن مردم و هم عن کودکان
رنج زیاده شود و جنازه بر زمین گذاشتم بیرون بردم ان بیرون و در آن کوی
سنگ و تیر بکت نزد گفتم از آواز و داوم گفتم اجرت برین
حال و دیگر نوات تمام شنید اوزاو گفتند عنبد انبیم اجرت بدهند
گفتم این نوات و الی شد و ایند مردمان بیرون ستیزند
داد و ما بور
و ادم

این مرد گفت [illegible] آورده است و وقتی [illegible]
شخصی را آورده است [illegible]
حجت و لطف [illegible] آورده است و [illegible]
حرکت دادم تا آن [illegible] ناز و دستان [illegible]
حفاران بیکوه رفته و من از بالا جنازه را [illegible]
چون خواستم که دفن کنم
نماز کردم [illegible]
[illegible] که لعنی از غرفه بیاید [illegible]
[illegible] و از دور [illegible] یافته بود
عاقل [illegible] گفت [illegible]
که حقیقت حال [illegible]
در جنازه که اول [illegible] تا آخر [illegible]
تامل کرد و بر طرفی از جنازه [illegible]
که جنازه از آن فلان [illegible]
جماعت

بیاد کازا

بیاد کازابش گرفته بدان مسجد برد و بر در مسجد خیاطی
نشسته بود از وی پرسید که جنازه این مسجد کی است خیاط
گفت بامداد حمل مرده کرده اند کاتب گفت هیچ میدانیکه
که برد گفت صاحب این سرای واشارت بسرائی کرد
که در جوار مسجد بوده در حال بفرمود تا در و بام آن سرای فرو
گرفتند و در شکستند قومی جوانان یافتند ایشانرا بردند
نزد صاحب شرطه و اقرار کردند که شراب خورده بوده اند و در میان
امردی بود بسبب آن امرد بایکدیگر خصومت کرده
و این مرد را کشته و سرش را در چاهی انداخته و تن او را
خواسته اند دفن کنند و آن مرد حمال از یاران او بوده اند
صاحب شرطه بفرمود تا گردن زدند و خدا را شکر کردم
آن کاتب را دعا گفتم و نذر کردم که دیگر هیچ جنازه
را نبوم و نماز بگذارم و این حکایت تنبیه است
مرد باید که پیوسته والحذر مناسب آن نبود و محبت
و مجمع ایشان نرود و بمراسمون ایشان نگردد والسلام

از امام همام منقولست که گفت وقتی بحجاز میرفتم کودکی
دیدم در بادیه گریان و بو بان بی زاد و راحله بحجاز میرفت
برسیدم که بکجا میروی گفت شنیده ام که خدای مارا
خانه ایست بزیارت آنجا میروم گفتم چرا توقف
نکنی تا از ما بلوغ گفت حضرت عزرائیل بسی خورد
تر از من را جان بستد گفتم بی زاد و راحله چون زدی
گفت او کریمست مرا بی زاد نگاه دارد گفتم راحله نداری
گفت دارم نه تر و بجز اوست گفت که همراه میروی
گفت از عشق و اضطراب دل خبر نداری بگفت و
غایب شد چون بمطاف رسیدم دیدم که طوف میکرد
گفتم ای پسر در من نظر کن چون نگاه کرد گفتم تو بودی
که در راه بمن سخن گفتی گفت آری گفتم چگونه آمدی
گفت بیک جذبه شوق و کشش عشق دوست مرا
باینجا رسانید بعد از آن که حاجیان در منا گوسفند
ذبح میکردند من ایستاده بودم و نظاره میکردم آن پسر
را دیدم که بر سنگی نشسته و روی بآسمان کرده
مناجات میکرد چون بنزدیک آمدم میگفت از خانه
خودم

خودم بیرون
آوردن و بخانه خود رسانید از سر بیهوش شود
آوردن و بخانه خود گوسفند ندارم که فدای درگاه نمایم بسم الله
خداوندا رحم را اینجا گوسفند نیستم جان دارم آنرا نیز قبول فرما و از بدن جدا
حاجیان محو حضرت قبولیت جستند و این فرمان را بشنیدم حاجیان تمام جمع شدند
شد پس از من جان قبول کرد انگشت شهادت بر حلق خود زدم حاجیان او را برداشتیم و
بانگ الله اکبر و انگشت و تحاج نعره زدم و او را برداشتیم
برداشتیم و دیدم آن را برداشتیم بنماز بردند و چون جنازه او را نخ آسمان
بعد از تکفین و تکفین خلق بسیار از زبان و جسد مبارکش بجانب آسمان
دق نام بیرون پس ناگاه از تابوت بباد رفت ه ه ه
بدو از نمود و دوست

جواب رقعه که قزل بیک شاملو بیک از معینان نوشته بود

ات وجودت
را جمیع اهل عالم مغتنم شمرده بدین بنا از عدم بنا افزون
زانکه عزت را نوا آورده بنده را قدر ما فزون نماید بسیار این مهجور
بجز نوازش خدام عالیمقام مخفی نماند و اراده آن نموده
بیش بتفقد نیاز قدم ارادت خدام عراق مانده و اراده حصار بسته
شود چون رخنه و ناشر قدم آوازه عراق و آواره و چون اراده نموده تفقد
از مغلوبه و اوراق مزرف بسر دو چون اندیشه نموده از از
نوای عشاق فلک بلعبه و صال از زبان مخالف اندیشه مبرسد چنانچه آورده
که با جمعی عجم از راه حجاز از زبان رقعه بحضور ز نیف بسر داده بیرون آورده
نگار با نیع بود در میان از رکوع چون رقعه دور از خبر و آوازه با خوجه دولت مجد
واقع شده متوقع است که باید و این کمینه را در بین دور سعادت آن که از راه
راه راست در این باید بنده رقعه نیاز سعادت آنست که از راه
جمعی که دیده آوازه آنست آن سلسله
خواننده ورین بود و آهنگ عراق عجم نموده و بزرگ بوجه جبهه صفهان حسن گرداند

رقعه دیگر

واعیه حجاز داده و نقیض بوده که بوجه و اسباب حسینی صفاهان را است را از
جواهر نمود اگر خود را ... و انتقال را ... و در کوشه
مخالف بنمود و ... نیوا ابان
از نوا

نشسته

نشسته مقرون گشته اند عشاق وار از اوج و بلندر
بحضیض و نشیب افتاده اند قبول کند که بمجرد حرف و صوت
بیت و آنچه در خاطر نقش بسته اینست که خود را بد یاد
عرب رسانیده در سه گاه شریعت و حقیقت و طریقت
و دوگاه صبح و شام نهفت و آشکاه بلکه علی الدوام بعد از
اذا از بنجگاه بدعاگویی قیام اقدام مینموده باشند
فی حالات را خوجه مشار الیه بنوعی که مترنم گردند
راست تصور نمایند

... الغرض که بنده کمترین محمد امین بخدمت خوجه بیک
... الشنه خادم مخادیم صفه صفا بشرف مطالعه
... حرف پسندیده فعال ستوده خصال حمیده اطوار
... مدار دفتر ارباب مروت دیباچه مجموعه فتوت
... علا افروز خلوتخانه بهجت ضیا گستر وحدت سوای محفل آرای
حدیقه وداد گلشن پیرای بوستان اتحاد طراح دفاتر
آوارجه وفا واضع توجیهات صدق و صفا نظامات فلک
البعض و النفاق خوجه بیکا حفظ الله عن الجور و الجفا

که بعالیحضرت رفیع منزلت مستوفی الممالکی مخدومی در طلب جواب
این حقیر کثیر التقصیر مرقوم قلم شفقت رقم شده بود
مشرف شد حقا که مدتها آرزوی آن داشت که حقیقت
نیکی ذات و ترجیح حسن صفات و خصوصیات حق شناسی
و مراعات حقوق ممکن گزاری قبله رفیع الدرجات آن مصدر
حسنات را انشعه نموده مخادیم صاحب انصاف زیاده
از روباه بازی آن گرگان پیشه نفاق جزدار شده
و بنا بر مواقع پژمردگی گلزار خاطر که بعد مجهز کلفت از
نفس تنگ حقل ایشان از طراوت افتاده
بعقده تعویق انداخته جزای اعمال شنیعه
ایشان را بعد الان منتقم حقیقی گذاشته بود چه
از اینکه لازمه مار و عقرب است از کردار نا
خود پشیمان و نادم شد مجدد از در مقام آزار و صدد
اخراج این خاکسار آمده اند الحال کلمه چند موقف عرض
بندگان خوش اداره فرمی میرساند و مستدعی آنست
که از روی انصاف که جبلی ذات والا صفات است
عوزرسی نموده پای اعتقاد از جاده مستقیم نفس الامر

گزندگی

۳۰ موان

بیرون نگذاشته سررشته راستی که نزد خدا و خلق مستحسن است
از دست ندهند که عزیزان منصف گفته اند هر که در
میدان ناانصافیست گو سر رستم بیارد مرد نیست
اولا قلمی نموده اند که بیست و پنج سال قبل ازین امینا
متصدی و ممیز الکاه بوز بعد و محاسبه که با مردم آنجا داشته
مفروغ حسابا روانه بیت الله الحرام شده که ترک اشغال
مهمه نموده بتدارک تقصیرات ساعی باشد بدولت و اقبال
آگاه دارند که محاسبه که فیما بین مردم عالم خصوصا ارباب
[illegible] از قرار نوشته و سند از ذمه میگذرد و هرگاه
[illegible] و پنجسال قبل ازین مبلغی بعینه مساعده بموجب
خط و مهر آن بمهر ملازمان عالی داده باشد و قبل از
زیارت بیت الله الحرام اسناد ایشان را بکتاب
دفاتر حضرت مستوفی الممالکی موصی الیه سپرده باشد که تنخواه
ارباب حوالات نماید و ایشان حواله نموده باشند
و خدام درعالم یکبار زیاده دفع الوقت نموده در آنوقت

نیز همین دراقساپنهار اگرده باشند وحضرت مستوفی الملکی
بمحض قول کاذب و ملاحظه شرارت شریف ایشان است
ازان برداشته درینولا که مایعرف بنده ازنوای مخالف
ادای آن تار آشنایان آه وفا بباد فنا رفته حواله نموده باشند
بغیر ازینکه باز مصدع اوقات شریف ایشان شود دیگر چه
چاره تواند کرد و اینکه قلمی فرموده اند که آن آقای حقیقی بندگی
مارا منظور نداشته باخلاط ساخته امینا بناخوش راضی
شوند بنده را چه مضایقه است   ای خدا بیخبر نادرست
وی قدمت درره اسلام سست   امینای درد
صفای اعتقادش بر صاف ضمیران روشن دل و
دلان صاف ضمیر مانند آیینه و آب ظاهر و هویدا ونه
هدیه محبان مهر و وفاست سی سال که قبل ازین نویسنده
دفاتر مازندران در خدمت بنی اعمام ایشان بود
و نسبت بسلسله ایشان مهربانیها آنچنانکه اظهر من
الشمس است بظهور رسانیده دقیقه از دقایق

محبت

فرستاده که از مضمون کتابت ایشان چنین مفهوم میشود که از خاطر شریف ؟

محبت سر زده است [illegible] ان که یکی [illegible] سر [illegible] شده
و مدتها بفوت و فروتنی بمنتسبان ایشان [illegible] و ابد [illegible] و از ان [illegible] جود
[illegible] جمیع مردم نور [illegible] آورده باو
نموده کتابات و [illegible] بخدمت [illegible] آن [illegible] بنده بعمل [illegible]
ازانها راحت [illegible] ادات [illegible] ظاهر است [illegible] لازمه ذات و ضمیمه صفات
باشند و اگر [illegible] اند [illegible] ایشان [illegible] بیکویی با بدن
که از دائره مروت بیرون اند [illegible] انصاف بسلامی [illegible] محبت [illegible] باشند و حقیقت
[illegible] مردان صاحب [illegible] که بجز مهر [illegible] بود آمده [illegible]
آن همه بیکی [illegible] خانه خرابی شده بنده [illegible] ازوار صد چندین [illegible] که زور بسیار
[illegible] آورده در مقام [illegible] بجای [illegible] کار [illegible] زنهار زنهار [illegible] عناد است
[illegible] جبالت [illegible] که بد مردان حق ناشناس [illegible] ظلمت زده [illegible] عدم
[illegible] ایشان بمردان [illegible] اعتقاد [illegible] که [illegible] آن [illegible] وجود
حق ناشناسی [illegible] آورده [illegible] شریف ایشان عدم و وجود [illegible] منظور
بدطبیعت نفاق شعار [illegible] که [illegible] آیینه انصاف اوصاف [illegible] ملاحظه فرمایند
بصیقل اخلاص و وداد [illegible] داده [illegible] بتحقیق [illegible] کدورات [illegible]
سینه و [illegible] کیمیا [illegible] داده [illegible] ساخته [illegible] مهر و محبت [illegible] ساخته
خاطر کدورت [illegible] ان [illegible] نموده [illegible] ونشانه [illegible] اجداد

وامجاد شما
در ایام حکومت صاحب سعادت خبر
اندر نبی گروه داستان آن بطریق فقه مختار وفالان
ائمه اطهار اشتهار دارد و باوجود دخی بمکار ربانی ارسانیده
باشند که آن سعادتمند و از این باب آن حق شناسی و خداترسی بقصد نواب
در مقام قتل بزرگ و کوچک آن گروه مکروه مغلوب مخالف نوادر آمده بواسطه آن رفع
ونجاست عنبر جد ایشان از ارض طاهره روا نداشته طهارتخانه را
مفوه آن گروه فجره ساخته باشند که بوجود عبارت از آن است و دو نفر از مار تجهان آن
خاذاده که یکی از آن والد ماجد آن عقرب طینت است و از نتیجه قبله ایشان
بشهید اوغل ملقب اند و بنابر تشفع جمعی کراینان از واسطه آن شفاعت بموقع از تشفع
روز جزا امید شفاعت داشتن است و بجهط و بجاست زنده گذاشته باشند
وازان تاریخ تا حال انواع ارت از خورد و بزرگ قبله ایشان به
خدا رسیده باشد و خواجه نظام که بدولت مغفرت و مرحمت پناه
سرکه زخم تیر بمکحرامی نیز آورد از ایشان بدرجه نهاد و
رسید و تا قیامت علی این طعن و طوق
لعن بطریق بربد شده در
شتروان بیاید

طائفه

طائفه ایشان
خواهد بود امروز در عراق
عجم اوارجه نویس فارس است مجرد دفتر بنده
بوده و خواجه اسفندیار بدکردار که از نجابت کرمان آن کرامت است
سرگشتی جانش از ناخدا است آن خداوند نابت عاشق عرق دریای جبن
سینه صاحب نفوذ و اجناس بیقیاس است ملازم بنده بوده و خدام ایشان
تشفع آن غریق بحر رحمت ایزدی قبادگرباس

آورده‌اند از نشستن سر رفته
که شاه اسکندر بر تخت زر نشسته بود و دستها بر دست نشسته افلاطون را از روی
و امرا در پایین آن تخت و بعضی از خواص نشسته آورد و افلاطون را
از روی ادب ایستاده و دست افلاطون را گرفته بیارگاه در آورد و از وی پرسید
طلب کرد و یکی از امرا نامدار دست شاه زاده او را در پهلوی خود جای داد و زدانندگان خوانده
نیاز بر سلیمان زمان نیاز برده شاه زاده عالم که کسی بوده باشد
که ای جهانبانده در علم و دانشمند بهتر از شما در عالم که شمار آگاهی نبوده باشد
مجلس که بود بیش فزون از شاه دست و عملی کرده باشند که ما را از آن هیچ
افلاطون گفت دانایان بسیار بوده‌اند و کلمها آموخته اندکه از صد یکی اسکندر
اگر شاه فرماید من اندکی بگویم نه از ده از افلاطون
آگاه نیست پیش نیز از دانایان بیش دانشمند نیستم که در زمان بهر بیش
و مود تا دانا را روشن چیز از دانشمند بدر آمد از قلع ریخته
دیگر باره دعا و ثنا بجا آورده گفت از دانشمند و طلسمات در پهلوی او نشسته
نیز رفت تا فت و زمین را بشکافت و در خنه در پهلوی او بخوا هم دست
و صورت اسپی برد و آنگه ببارا زر و زنجیر در آن سوراخ کرده بود
اندرون شیر دانشمند بسیار

بیرون

بیرون آورد
انگشتر در ان میان پیدا
شد شبان انگشتر را بردست و نشست و نیک متوجه خانه
کرده و آنچه از زر و جواهر بود آن انگشت بر داشت در آن از و صاحب کله بر فت
شد چون بخانه رسید زر و جواهر نهان کرده شاه در آن حجره که نشستن بالا و از و رفت
و زد او نشست و انگشتر در دست خویش میکرد و اندر هرگاه که صاحب کله
آن انگار بود و هرگاه در پایین و دار گرفت نهان بعض صاحب در نظام
شبان انگار بکرد در بیابانها افتاد آموختی بر که در ساعت در آن تامل
تعجب کرده گفت او شبان بکرد آشکار گشتن تامل بسیار کرده و در آن نمیبود
نهان شد و هر ساعت در دیگر آشکارا شبان را گفت اجل چون انگشتر بدر
انگشتر در دست و نیک نگاه داشت هیچ نیافت صاحب کله انگشتر است آن شب در شهر بر آید
شبان دریافت که پیدا و نهان شدن او از انگشتر است بالا و بر داد او را تنها
و صبح که هوا روشن شد دانست که انگشتر بر دست او است رو در آن تنها زیر گرفت
در آمد و آنچه از زر و دانشمند نشسته در او ربود و با مجلس
رفته متوجه قصر پادشاه شد و بر هر تیغ در دست به بالا رفت
از خاصگان خالی شد تیغ در دست شاه بیدار انگشتر را آورد
و گفت ای پادشاه را
سینه بی تاب و نخر را

دید تیغ در دست
ایستاده گفت چرای اجازت گفت ای پادشاه اگر قبول کن
بقهر با در آمدی شبان گفت عرضه دارم پادشاه از روی
من پیغمبر آمده ام تا دین خویش بر تو عرضه بیدارم پادشاه شد
رستگار شوی و اگر نکنی این ساعت نهان شد شبان از نظر گفت
اضطراب گفت ای پیغمبر معجز بنما تا بدانم پیدا شد گفت نه
وساعتی پیدا شد گفت ای پادشاه این ساعت غایب شوم و ساعتی نهان پادشاه نیز متحیر
این معجزه است که در حضور تو ساعتی پیدا آمدم و موافقت کردند بسبب یک گذشت که
شده او را بیعت کردند و امرا نیز با پادشاه افلاطون گفت
آن پادشاه و دیگر ... و آن شبان انگشتری بسته اند اسکندر او را نعباب (؟) ...
هر چند فکر کردم ندانستم که آن انگشتری را چگونه ساخته
را از او باز گردانند والسلم

ازان یار محبت و اتحاد
دفتر بوستان صداقت شیوه نا اهلان
و داد و دیباچه گلستان حقیقی و محبان تحقیق را با مفصل
و کل گلشن خود را ... و چمن محبوب حقیقی و مجلس اصحاب آدمیت شناختن
و تتمه نا مفضلان از ... ابیات و ... مستحق آن بیان مشکل بنت (؟) انداز
مجلس عشق ... افزار ارباب کرده ... و خوده بیان و لسان نا اهل نیز بود
دل طالب وجه ... و جمیع ... است ... و خطبه ... اورده عذر ... بعید ... در کار
اوقات ایشان ... صحیفه دو ستی ... مجلس و باطن ... و گفتار ... بطول در کار
اگر در بحر انصاف ... استغفار ... ظاهر و باطن ... یکجا ... و کار ... الجاد و اختراع
اما خلف و عده ... ارباب کمال میشود ... آنست که سینه ... روح این کمال
نامقبول نا بدیده باعث ... گواه و اگاه ... در ... بیان دو ... امکان
و واند ... والسلم اوراق ... ضایع ... در صحبت ... اشتیاق
در هوا ... آن والانبار بر ... افتاده و ... وصال و خلاف
و در تقاضای ... تا بعد ... ارزش ... بجائی ... ازل
که در ... آن ... جان ... صاحب ... باللفظ و المعنی
انفعال آن صاحب ... شد
و هر نفع ... خواهم
والسلم

آصف آن ملک را ضبط اینچنین کردی که او
کم کجا کردی سلیمان مدتی انگشتری

القاب پادشاه زادها و اکابر زادها

صاحب زاده جهان و نعمت جهانیان [illegible] نامور حقی والدین
خداوند زاده جهان زبده روزگار صفدر [illegible]
جز ولد [illegible] و اعلی [illegible] ایمان
طغرای [illegible] اسلام و [illegible]
[illegible] روزگار اسلام [illegible] ملک [illegible]

منجمان توان نوشت

طالع میمون و اختر همایون یار ارسطو مشکل گشا بن فلک جناب [illegible]
افضل اکمل ناموس الفلک الدوار فیثاغورث [illegible] حکیم [illegible] طالع و تابع
مجمع الدقایق و الحقایق زبدة المهندسین [illegible] اوج و حضیض [illegible]
باد و سپهر فلک بر حکم او منوط و سعود و نحوس کواکب [illegible] بد و داد

خطاب والده

[illegible] از ان آنکه [illegible] الله [illegible]
[illegible] صفوة الاسلام
خداوند و مخدومه والده معظمه [illegible] والدین صفوة [illegible]
[illegible] الدوران عصمة الدنیا و الدین [illegible]
العصر رابعة الزمان فاطمة الدوران [illegible] عصمتها و [illegible] الوصف [illegible]
و المسلمین و امت عفتها و ابدت عصمتها فوق [illegible]
بجد و عبودیت بعد ابلاغ [illegible] مبارک [illegible] ابواب [illegible]
دارز و مند حضور مبارک [illegible]

ولوی [illegible] است
[illegible]

ملک [illegible] عظیم
چون [illegible] کف دست
هفت دریا [illegible] هفت اقلیم
زر دست تو ملک زمین عالم
[illegible]

[illegible]

و تا سوی [illegible]
[illegible] ایام الله [illegible]
[illegible]

[illegible]

انوار فیوض آثار خورشید صحبت [illegible]
[illegible]
خداوند [illegible] خدام [illegible]
[illegible]

رساله عرض لشکر من تصنیف مولانا جلال الدین محمد دوانی

اللهم صل علی محمد وآله اجمعین قال الله سبحانه وتعالی ولقد کتبنا
فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون
از پرتو اشعهٔ این نیر قدسی بینایان منظر تحقیق را این معنی
مشاهده و معاین گردد که عرصهٔ فسیح مسکون مضرب خیام
دولت و مخطّ سرادق عظمت دولتمندی تواند بود که وجههٔ
همت و قبلهٔ نهمت و اصلاح امور عباد بلاد و نظم مهمات
در معاش و معاد باشد و میدان وسیع هامون جولانگاه
و میدانگاه یکران حشمت صاحب دولتی خواهد بود که مقصد کلی و مطلب
اصلی او اعلاء معالم دین و احیاء مراسم شرع مبین باشد و توسن
ایام رام امر و نهی کسی باشد که اوامر و نواهی الهی را اجلّ
مطالب داند و کرهٔ بدلگام سپهر در ربقهٔ تسخیر
کسی در آید که رایض احکام شریعت سید المرسلین

صلی الله

صلی الله علیه وآله را منقاد شد چنین کسان
سعادت ازلی بجای کلکون خوش خرام و شبدیز
تیز گام اصبح و ادهم شام را بطویلهٔ اقتداری کامکاری
بندد که عطف عنان عزیمتش بجانب صلاح حال و فراغ
بال عاجزان شکسته بال باشد و در ایقان عنایت
لم یزلی بعوض کمیت بادپای ابرش آفتاب و نقرهٔ
خنگ ماه را در معقود اصطبل عالیمقداری کشند که در میدان
سعادت گوی متابعت شریعت از همگنان رباید و
عروج بر معارج فلک سروری کسی را میسر گردد که سر
خضوع بر آستانهٔ دین نهد و صعود بر مصاعد کا
مرانی آنزمان مسلّم شود که خاک راه شریعت سید المرسلین
باشد **بیت** ز خاک پای تو هر ذره که برخیزد
بر آسمان رود و کار آفتاب کند و آینهٔ تیغ
گاهی چهرهٔ مقصود نماید که از تعظیم ملت زهرا صیقل
پذیرد و نهال رمح وقتی میوهٔ مراد بار آورد که از
مشرع شریعت غراء آبخور گیرد و گردی که کحل الجواهر
دولت است آنگاه روشنی دیده امید بخشد که از صبا

نصرت دین محمدی انگیزد و باد عزیمت آنهم بر چمن اقبال
وزد که از سرکوی تقویت شرع احمدی خیزد از سهام
حوادث زمان صاحب دولتی امان یافت که بباطن
پاک درویشان صافی دل پناه آورد و قبول
نهایت مراد و مرام کسی را دست داد که در وقت
توجه اسفار و تعرض اخطار بدرقه راه از همت متقیان
مدرسه و ساکنان خانقاه جست تاج سلطنت بر سر خسرو
وار یافت که مدد از نظر بی سر و پایان تاج بخش طلب کرد
تخت خلافت مستقر پادشاهی که از خاطر گدایان نوا گر
دل کدریوزه نمود بیت بدر میکده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی خشت زیر سر و
بر تارک هفت اختر پای دست قدرت نگر و
منصب صاحب جاهی و مصداق این مقال صورت
حال همایون فال خاندان عظیم و دودمان قدیم حضرت
خلافت دستگاه پادشاه دین پناه خسرو جمشید اشتباه
المؤید من السماء المظفر علی الاعداء الغازی فی سبیل الله
المجاهد لاعلاء کلمة الله مبعوث المایه التاسعه المنعوت بالمکارم

البلغ

اعظم الکاثره الزمان السلطان السلطنه الواثق سعد
ابو النصر حسن بیک بهادر خان خلد الله تعالی ملکه
علی مفارق اهل الایمان بالخیر اللوان است که بیمنه آرزنه
بفتش بماء عرش بهمت افراد امجاد این خانواده کنگره قصر عدل
و تر فار حصن حصین رافت و بسالت بوده و هست نتیجه شریعه این
عیب ورث و بحیثه قدیمه ایشان عدالت کستر اصناف عباد و در ظل
آن ایشان در کنف امن و امان و اکناف بلاد از میامن انوار عدالت شان
حوادث زمان با همگی ضمیر ایشان ترفه حال رعایا و کلی مطالب جمهور
سبب و از ایشان فاخر از ارزاق انام و عمیمان کفیل مصالح جمهور
همون از ایشان بالکال حشمت سیرت المرسلین
بمطالعات تفریغ بال برایا کف ایشان تقویت ازلعیت سید المرسلین
اهل اسلام عنوان صحیفه مکارم علیه ایشان متین دین مبین با شند و با فر و طراز رایت
رونق مناقب عظیمشان ان خراب صورت نا بیند و باب قلوب
دریوزه باطن معمور در درویشان ستاره از ارباب قلوب این خانواده
و ذکا در عطا بیمرا نمود لا جرم آفتاب دولت این خانواده
روز بروز در معارج اقبال مترقی بوده
و هست و کوکب عظمت ایشان
بوما فیوما در معارج

جاه و جلال متصاعد گشت که خورشید
تا در بیت ... و کواکب دولت از شرق
دولت تا ... رسید و صبح ظهور و مظهر موعود ... و مجمع عظیم بیت
تا جره ... فرخت رسید که ابدا ان آگاه را در تیمن ... نماند محال نظر
نصبح ... طلوع داد و بر وجه ... رسید ابدان ... تلخ و تبدیل را
... قرآن قدیم و فرقان کریم ... که منقلب و جهور و ازمان تلخ و تبدیل ... خورشید
تا ذکری از ... کمان ... نشست ... مرید بری که خفاش ... وارد در مقابل ... الحال در تیغ
... ودولت روز افزون مقابله ... از نتابر اشعه تیغ جهانگیر ... الحال مبده بود
اضعاف و انضمام ... شد و مرد ... نفس غروب کرد ... اقبالش ... بنیاد دولت ...
چون متعرض معارضه شد آفتاب عمر ... ابیک ... عالمتاب این دولت ... اتراک ...
گیتیان الغفور علی الیلوح ... از تقاعس انوار آفتاب جهان منتشر شده بود از ... البته
داد کان جاه اضداد که جهت ... ظلمت در اطراف جهان بیرون کرده ... و
... آنحضرت یکدم ... ... از ذوق انقیاد آن خلیفه خدا ... الطاعت او
طوق لعنت در گردن ... دیده ... بانجا ... داده ... که الحال ... بقای دولت
نهاده پای ... شقاوت ازلی ... و جوان ... اخلاف ... سر انجام
اسلاف عظام ... ملکان ... نبرده و دوام
صورت ... تمام نشد

اجداد
امجد اد نسبت ... نظام خزاد ولا
... کرده حضرت صاحب ... قران ... و در ... بود
الحاد منتظم کرده ... ازدیاد ... شده ... تا درجمن سلطنت
تا شد طلیعه کامرانی خلف صدق ... ... از ... اوج نظارت حشمت صفا
... غنچه اقبال صاحب دولتان شکفته ... خلافت را ... از ... ل فاصد ... شاخ ...
جهان ... دیده و گوش ... بشنید ... ... فلک ... خورشید ... جان ... ... اندازه ... ... عالم
تا ده رسیده و انجمن جلالت را از بر تو انوار خورشید ... خلافت را ... شاه ... عالم مقام ... دوب
آسمان با سلطنت را ... نام و ایوان جلالت و خلافت ارشی ... دانو
... باد رفتار ... تو بنای ... چشم خورشید نیاید عالم عقد ... شد
... بار ... آباد بهمند باد ... منتظم ... جمشید ... حسب ... ... تا ... روز
علا ... ب ... سلاطین ... جمشید ... تیغ ... سکندر ... ... آفتاب
سکوی ... ... شسته ... ... آتش ... ... چون
زعد ... ... جوان ... ... برام
... ... بهرام ... انتقام ... ... دل
راه ... سرور ... بیدار ... ... عجب آنکه
... ملت ... مخالفان ... ... افتاد ... ...
بکار روا ... کار
فتح

آورده کامرانی از جام عزت آفتاب را خجل وار رجاء ره
از زبرجد رزم از جام عزت دشمن رو به صفت را خجل وار آثار آتش خنجر صبح
و اژدر شیر گیر کرده و دشمن ... ذوالفقار آثار ظلمت شعار را جان فرار نماند و آن آب
نباشد و زمانیکه تیغ کینه گذار از روی ظلمت شعار ... جان منیر بنیت و مور ضعیف
صادق از افق نیام بر آید و دشمن سیاه دل خورشید رخسار ... اکر اعاظم سلاطین
تبت ایلک بر تست سپاهی را لشکر مقابله با تن تنهای خورشید خجان است با خداوند تان و عکس صواب
باد و سپاه خسر مقابله با سلیمان متصور نه جوان بختی که با جدانت است استفاده نموده روشن ضمیر
ماضیه بودندی و دقایق رسوم سلطنت از درگاه حوزه دانش ان بخت روشن گند
ما اجناس نسخه انیت راست مطابق رقم نقد بیت جوان و جوان بخت عقول و افهام
الجانس نسخه انیت راست مطابق رتبه جز جام مدام سرکه عادت عقول و اعالی و غمزه جو
بدولت جوان و تدبیر پیر بنیت و ضبط عدل از باد و جز از مرغان چمن ان
سیکی را مجال دست رنائی و ... بر ره زدن و ... عاشق و دل نماند بی ... سکرانبار آنکه تنها
میکند بای راه ... از غمزه معشوق و بغیر از غمزه کان محبوبان ... از صبح چراغ
و بیداد و غیر از غمزه ... فتنه زده ... دیده بغیر از خون ... شد
سر کشان فتنه زده ... وارد ... سر نیان ... نتوان ... و در خون ... نتوان
... شفق ... متعلق ... نتوان
چون ... دید

و ناله جز

و ناله جز از سینه چنگ بر نیاید و فتنه جز در گوشه چشم خوبان نتوان
دید آن هم در خواب و آشوب جز در شکن زلف بتان نتوان یافت
و آن نیز در پیچ و تاب به آب دار دل عدو را از کدورت حسد و بد
اندیشی پاک کرده اند و بعد مه گرز گران سر بمغز دشمنان را از
ثقل باد نخوت سبک سازد سنانش عصای موسی صفت از
سنگ دل عدو چشمهای خون روان سازد و تیر شش شهاب
ثاقب وار مرده متمرده را از اوج هستی بخاک نیستی انداخته
تیغ جوهر دارش قوایم توسن تیز رو ملک طی کرده کف گوهر
نثار بخشش از صفحه جود نام حاتم طی را کرده دست دریا نوالش
در بزم و رزم چون ابر نیسان صاعقه کردار و گوهر بار و چون
باد خزانی رزم افشان و برگ ریز آن بیت کف راد او
مظهر قهر و لطف که بزم جود و که رزم عنف درازی افلاک را
اگر نه خوف آن بودی که چون لؤلؤ لالا اثار ذا لکم تن للالی حشیه
هر آینه در سلک در خزانه عامره منتظم بودندی و آفتاب ماه را اگر نه بیم آن
بودی که بجای نقدین ایثار در وجه انعام مکمتر بن کدای صرف نماید
محصلان سعادت فلکی ایشان را بوجه قط یکتا در وجه عمال
خاصه فرود آوردندی شعر الدر و الدری خافا جوده فتحصنا بالبحر

آب تیغ

والافلاک • بیکر خورشید منظرش از سر انوار الهی • منظر همایون مجزنش مظهر الطاف نامتناهی • معز السلطان ظل الله در صورت همایونش بر دیده اولوا الالباب ظاهر و پیدا • و صورت الدین و الملک توامان در سیرت میمونش در نظر اهل حقایق لایح و هویدا بیت بیکرش کان بر نور و صفاست • سایه خورشید و انوار بقاست • ظاهر اگر سایه عین نور نیست • کج مبین گر نور چندان دور نیست • سایه را ضو دوم گوید حکیم • از دوی بگذر که گشتی مستقیم • سهام صبا بیشش چون سهام حوادث ایام هر که خطا نزد • خدنگش چون از کمان کین بیرون آید خصم را سهم الموت بجان نشیند رسانه • تیغ آفتاب شعاعش چون از افق بنام طلوع کند عدو طالع را در درجه طالع خود بیند بیت نموده عکس جمالش تجلی در من ملک • چنانکه عکس زمرد نموده افقی را • سپهر فتح ابو الفتح آنکه هست زوال • ز ظل رافت فتحش سپهر اعلی را • چنانکه آفتاب است که چون دشمن ملک از لمعانش رایت بر سمت آرایش خود بیند • وقت زوال خود داند • یا آتشیست که شراره آتش حرارت و حقد از سینه مخالفان باز نشاند • بل آتشیست که چنین در صحرای رزم کار برافروزد • و مخالفان را گیاه صفت بسوزد • دریا صفت با یک دامن پر از جواهر

گوناگون

گوناگون دارد • با یک رنگی در روز مصاف متلون چون بوقلمون نماید • چون غنچه گر دم باد صبا شکفته شود • دل دشمن از باد دم تیغش شکافته گردد • یکران سبک خیزش چند باد دست سلیمان زمان بران سوار • دیوانه نژاد دیست پری پیکر عفریت رفتار • نه فلک الافلاکست که خورشید را بیک روز از مشرق بمغرب رساند • یا صبای اقبالیست بیک نفس گل فتح در باغ دولت شکفاند • در قوائم اربعش چهار ماه است • اما چهار ماهه را بیکماه رود • بلکه بیک لحظه مسافت بعد راه • چتر همایونش بر سر خود آسمانیست که خورشید در پیش اوست • ایوانیست که طبقات سموات رفعت سمات نردبان نه پایه اوست • رفعت ارفعش بدرجه که وهم دور اندیشش قیاس اساس آن بقیاس تفکر نتواند نمود • وسعت عرصه گاه تیغش بمرتبه که عقل حقیقت بین پیشگاه آزا بذراع توهم نتواند پیمود بیت با سپاسش ز انبساط نسبت بمائی • کسوت خود را بپی گر خلعت گردون کند • از نشاط آنکه این تشریف هم مقدار اوست • در زمان دراعه نیلی زبر بیرون کند • آفتاب چون ماه اقتباس نور از عکس جمالش نماید • کیوان از نحوست فرو نشسته ظلال سعادت و اقبالش

استقلال جوید مشتری اکتساب سعادت از شرف جاه و جلال او کند
بهرام کینه گذاری از خشم جهانسوزش استعاره کند ناهید غمگساری
از لطف مشرب اندوزش استفاده نماید عطارد رموز مصلحت اندیشی
از رای بانظامش آموزد ماه چهره جود از عکس اشعهٔ رخشش افروزد
بیت درموکب رای تو جنیبت کشی کرد خورشید از آن برخش چرخ افراخت
بهرام از آن وا اعمال خطر است در حضرت عالیت بخدمت کمر بست
صورتیکه متصور وهم نظیرش بر صفحهٔ خیال نکشیده و باصره و متخیله مثالش
جز در آب خواب ندیده بیت که سامعه قربت به آن خصائل و شمائل جز بطریق
بدوایت از احوال ملایک قدسی نشنیده روی مقصود نمایش آینه چهره
آمال و امانی ذات جهان آرایش جلوه گاه حقایق ربانی هر جا بوزم ماهی روی
اقبال آورد و در حال فتح باستقبال آید و هر کجا صبا نوبت دولتش
قدم نهادن گیرد خضر مدبر چنین باد و نور راه او بنماید ملک سلیمان را
بعد از سلیمان جهانداری باین کر و فر و شکوه دست نداده
و تاج کیان را بعد از فریدون تاجداری باین ابهت و عظمت بر
نهاده و زبان زمان در وقت مشاهده آثار ابهت شاهی و انوار
حشمت پادشاهیش به این ابیات مترنم شود بیت ای ز یزدان
تا ابد ملک سلیمان یافته هرچه جسته جز نظر از فضل یزدان یافته ای در جنگ

رونق ملک سلیمان را خدا از تفرغ کردن هیبت بنیان ساخته
اصنام زور که آزر صفتان اهل ورز و تزویر ساخته بودند
بتبر دولت خلیل محو شد و کعبه عدالت که از ظلم ویران شده بود
اساسی از نو یافت زمزمه الله اکبر خوان خلیل قاف تا قاف
فرو گرفته انعام عام سلطان چون فیض ابر نیسان به اطراف و اکناف
رسید اعظم خواقین زمان احب و انسب سلاطین دوران
محی مراسم کیان ماحی آثار ظلم و عدوان بیت شاهی که بود خنک
جهان فانی و باقی برگوشه خوان کرمش ما حضر آمد از جمع عدد
طعمه دهر طیر و سبع را شهانه همین ضامن برزق بشر آمد و از لطایف
مواهب ربانی و غرایب رغایب امانی که حضرت سلطان سلیمان مکان
را ارزانی شده اینکه با طراوت نهال جوانی و غضاضه دوحه زندگانی
کشجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء از این اصل اصیل و فرع
نبیل ظاهر شده و از آن نهال برومند دو ثمره ارجمند رسیده که یکی
انجمن خلافت را شاهی و دیگر میان نجوم سلطنت را ماهی یکی در سپهر
جلالت خورشیدی و دیگر جهان سلطنت را جمشیدی بیت ماه و خورشید
ار نباشد بر فلک ما را چه غم هست ما را زان دو رخ خورشید و
مه باد کر یکی سواد دیده اعیان سلاطین را بیند و دیگر

دل اعاظم خواقین را سرور؛ یکی جهان مکارم و مکارم را آسمان؛ و دیگری
در جامعیت محامد و شمائل چون دو چشم روشن سلطنت اند؛ که روشنی
دیده امید از دیدار ایشانست؛ و دو دست زورمند خلافتند که قوت دولت
خاندان از سعادت بخت کامکار ایشان کسب سعادت نماید؛ نقشبند حال
از آنجا که تصرف اوست این صورت بر لوح ضمیر تصویر مینماید؛ که حضرت صاحب
الزمانی شخصی را خلافت ابدی است؛ کامل که حضرت سلطانیت
و هر دو چشمش آن دو نور دیده اعیان؛ یکی ببرکت سعی خود از مناصب
علیهٔ علویه واصل بمقامی بلند و فایز بنصیب ارجمند؛ و دیگری در عالم
علو قدر و رفعت مرتبه علم چون کوه الوند بیت خورشید و ماه اوج
سپهر خلافتند؛ یا رب ز حادثات زمانشان نگاه دار؛ انوار هر دو
دیدهٔ اعیان دولتند؛ از چشم زخم حادثه شان در پناه دار
و چون مناقب و معالی هر یک از افراد این خاندان عظیم الشان
ندران انتصابست که جردهٔ تیزگام کلک هرچند در میدان فصاحت
جولان نماید به قصب السبق آن تواند رسید؛ لهذا کف عنان قلم از ین صوب
بجانب مقصود اولی او چنیماید کما قیل شعر اذا لم تستطع امراً فدعه
و جاوزه الی ما تستطیع؛ و آن مقصود امتثال فرمان واجب الاذعان
حضرت سلیمان مکانی است؛ در شرح حال همایون فال غرائب رغائب

وبدایع

وبدایع عجایب که در روز عرض لشکر جراد مور شمار حضرت سلیمان آثار
برای العین مشاهده نموده؛ چه بحقیقت آن بیتکلف مصداق یوم مجموع
له الناس؛ و ذلک یوم مشهود بوده؛ چنانچه شمهٔ از آن بر لوح
بیان ثبت خواهد شد؛ اگرچه دوحهٔ این مقصود از آن بلند
تر است که دست کوتاه این فرومایه در و تاز زند؛ و کلک این
عاجز بی بضاعت بریسمان خطوط بر آن در معرض خرید از آن
در آید؛ و فضلای براعت شعار و فصحای بلاغت آثار که حلل
شرف ایشان بطراز فضیلت سخن پروری مطرز بود؛ جلوت
منقبت شان با علام عبارات حقایق اعلام معلم درین میدان
قصب السبق از سابقان ربوده اند؛ و درین شیوه از کلام کلیم و لیز
از کلک سحر آزمای؛ و بنان اعجاز نمای عصاید بیضا نموده؛
خزاین معانی را از گوهرهای آبدار لطایف تهی ساخته؛ و کیسهٔ طبیعت را
از نقود بدایع پرداخته؛ دستگاه سخن را درین مجال بر طباع ابنیه کم
چون بیشتر از تناول [illegible] دیگران منکسر گردانیده؛
دست عبارت را درین مقوله سخن بلاد نمان علیه که عنقا طایر
جز در فوق نطاق سیاره پرواز نکند مضیق ساخته بیت
سخن هر چه گویم همه گفته اند؛ بر و بوم دانش همه رفته اند لهذا امید

که بمیامن التفات حضرت سلطان زمین و زمان مقبول
طباع سخن دانان مرغوب خاطر حقایق شناسان خواهد شد بیت
فیض روح القدس ار باز مدد فرماید ؛ دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد
بفر دولت قاهره شرش بصد زراع برزبر زهره منزل گیرد ؛ و
نظمش رشته انتظام از عقد ثریا برباید ؛ قدسیان سواد آن را سواد
دیده حور بر بیاض صفحه نور رقم کشند ؛ و افلاکیان عقد نظمش را زیور
گوش و گردن آفتاب و ماه و دو شاخ نخ ماه سازند بیت
زنیروی دولت مدد خواستم ؛ سخن را بمدح تو آراستم ؛ بگاخ مدحت
فکندم کمند ؛ ازان پایه نظم من شد بلند ؛ اگرچه قاصران معاصر این معنی را
از قبیل تصلف شمرند ؛ و این صورت را محمول بر تعسف و
تکلف دارند ؛ اما هوشمندان دانا که سبل تقلید و عناد غشاوه
چشم بصیرت ایشان نشده باشد ؛ و آینه فطرت سلیم شان
برنگ کدورت حقد ملوث نگشته ؛ بر صدق این دعوی و حقیقت
این معنی شاهد خواهند بود ؛ چه اقطار امطار فیض ازلی همیشه از
سحاب الطاف لم یزلی برکشته زار قابلیات باران است ؛ و نسمات
نفحات مواهب الهی همواره از مهب عنایت نامتناهی بر ریاض
استعداد طالبان وزان ؛ هر چند عنایت باعلت او هرگز نا ایستد

مجو آرمی [illegible] ننشیند
بهانش بس مرکز از نوح ؛ فلیس بنصب
شعر فیض الیه اتانا من بحر بالطاف فنشر لم ینقطع ضوءه
اطراف بوستان نور العنایة فی الآفاق والشعبین الا آباه ولا حول ولا قوة الا
من آل عمران والتوفیق من الله لا بعید وعرض عساکر منصوره است بعزم جراف بازار
بالله والیه الشکلان فصل در فصل خریف که ایام خزانه خزان بیزاران اعتدال خریفی شد
ذلک تقدیر العزیز العلیم ؛ درست مفرح آفتاب را در حرکت فطرت در ترکیب حرارت
طبیعت نقود اوراق اشجار را بترازوی باد سنجید ؛ طبیعت حرارت از برودت گرد
ربیع جانب خریف نهاد ؛ و از آثار رعد الشخزان هوا حدت و حرارت بود و ایشان را اضعاف
وبید و چنار خلاف از دست انداختند ؛ هر نوبه که با مره را از منبهه از ثمار بهار بود [illegible] میداد
ان لذت از لطائف ثمار حاصل شد ؛ هر نوبت سر شکوفهای بهاران بحصول میوها تنفس میداد بیت
تمام به انجا نه بوست ؛ جامه در وقت رسانیدن این رباعی را بشنید درهم بر آراد اعود بیت
هر چند بهار دلکش عیش ؛ ورضون هزاران جوی دارد ؛ از انواع خوبی در فصل خریف
نسرین که از ان بهشت رونق دارد ؛ صباغ قدرت از رحم صبغة الله اوراق
برنگهای گوناگون بر آورد ؛ شعبده باز طبیعت سرسبزی ولق اشجار را
صنعت در باشی طاوس هر لحظه برنگی نمود بیت
بماه خزان رنگ زر می برد
صنعت خزان انت

گوئیکه چمن رنگرز است ؛

چمن کارگه رنگرز آب زر نوشته آنست ؛ زمین با بید بنت

برگ رز از آنکه زرد رنگ زر از زمین بانست بید عدل

بپرداخت چنین رنگ زرد و نقره بر زمین پاشیدن زمان اعتدال مغنی رقص آمد

کاهش که بنثار مقدم مهرگان زرد حرارت و سپیدی نهال از نعمات صفت جهان

دهقانان برسم نثار انقضای ظلم حرارت تابستان بخشیدن نهال را کسی صفت خریفی

برگرفتند ؛ تن جهان نیکرانه ؛ گرد نمسلوق بمثال آفتاب بحجر بسموم بنای اعتدال

تن جهان مغ اندر بیرون پیرون گرد ؛ بدر گرفت ؛ آفتاب حکیم طبیعت به اکثر حرارت

چنین صوفیان خرقه و دستار از انداختن گرفت ؛ آب که از تاب سرشت

بیشتر ماه زنگ معادن سبعه راندند ؛ آب خشت و خرابات ... هوا سلیم

ترتیب گرده پیش ... تفرقی خمس و ذرات خشت ؛ از لطف تدبیر و چمن لطیفه هوا ساخت

اوراق اشجار در ابدن گرداند بود ؛ از لطف تدبیر و چمن ... ذهبت

چون ماه جلال اهل صنعت آتش ... بباغ ؛ چو جهان ... ورشته حظ

ان پیرایه شان ان رفت بباغ ؛ ترتیب آن حرف ... عجب است

بیت گرنه مراق خسرو ... نادرین مرد و کنون چند ... سیه

این همان نکنه و صحرا است تاثیر نکاید تا درین ... آن عرصه آن مر اسیم ... مرتج

ضو و از سعی نجان بی وزن زره ... درین زره است که چون درین موسم

دو وزن این ... زبده ... تامل ... بود که چون بوده از محرم ؛

سلطنت ؛ غفل ... زمان میل ... ودت بوده

سبب علامات زمان

اعفصال

اعفصال ؛ وبا بلا خط

اشجار کامرشده ؛ و با اسباب زمان ؛ ... انبد باد درود

نمود که حسب قانون طبی معظم اسباب موجبات انبد ... آورد از جوروزر ... دل اوراق

راجع با شراب ... و احوال است ؛ و اقوی موجبات ... آورد ... جور ... جذب آمد

خرد تفکر منمود که چون زعفران کاهست طبیعت ... خنده آورد ... آمد بکابت

موجب گریه ابر شده ؛ باز تنید که سکونت لقیات طبیعت جمع ... بلاد ... شمال بوم فقلاق

میل بطرف خلاف نماید ؛ و چنین موسم که سلطان ... اقلیم چهارم فلک ... دار ... نمود ؛ جهت

میل بجانب جنوب ... و عاملان فوت نامیدند از ... طرف در الکاء طبیعت منع و ...

سلیمان ... از ... بنگ ... یلاق بقوم قشلاق عنان عزیمت را الصوب بملک سلیمان

معطوف داشت ؛ و جمعی مدتی بود که عرض ... منصوره که طول و عرض ارض ... زود

گرفته ندیده بود در ای ... مردرین باب قرصت استفراغ ... اب که ... کرام

زبان نماید ؛ بتیغ بیابون را ... اطراف ... ناقذ شد که ... افنون فنون با تمام ... اسباب

گردون تا از ... الکاء ممالک مراجعت نمایند ؛ ... در موضع بند امیر با جمیع اسباب

وراثت ... ادریوم ؛ ... موعود که بود ادریوم منهود بود ... آنجا حاضر آیند ؛ تا چون آن

زمین ... زرایات نصرت ایات ... گردد ؛ خود را در آورده

واردملوظ الظار آفتاب ... آثار حضرت

سلطان گرداند ؛ وچون

مقتضای

الدین
والملک نوابان [illegible] انوار ذریعت [illegible]
ذروع چهره کامکاری منوطست و ارتفاع [illegible] خاطر
بروری و دین داری معالم حق گذاری و نیکوکاری [illegible] خاص که عرض [illegible] صور
شهریاری به اعلام [illegible] تناسخ شد و درین مجمع خاص [illegible] ارباب عمایم انداز
نواب اندیشی را ارباب مدارس و خوانق و اعاظم [illegible]
[illegible] ارباب [illegible] آل قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
والذین اوتوا العلم درجات [illegible] تارک
می بینند [illegible] شکر [illegible] خلعت مناقب [illegible] سر کتابه [illegible]
سادات عظام که [illegible] قدر رفیعتان [illegible] کلاه [illegible] همگنان
[illegible] اعلام که [illegible] الفقر فخری [illegible] جمعیت [illegible] و ازان
مطرز است و علماء ارباب قلوب [illegible] آورند [illegible] عنوان [illegible] صدر
محل است و مشایخ و ارباب [illegible] عرض [illegible] ازین عصابه [illegible] اشاره علیه [illegible] فرمود
ز افتخار ساخته اند خود را [illegible] سایه خورشید
[illegible] و برکات [illegible] بعبارت [illegible] الدین [illegible]
واصل شود و برکات [illegible] محیط اعالی [illegible] مولانا علاء الدین [illegible] رضیع
العین [illegible] صدر [illegible] مسند [illegible] دقایق فنون [illegible]
علا قدر محیط مرکز [illegible] ماهر [illegible] باهر
در سنن [illegible] دانش [illegible] ظاهر و باهر [illegible] آید [illegible]
حقایق علوم [illegible] شعر [illegible] شعار خود

داند

داند عطارد خط جوز اشعارش سرورتی تعلیم سازد منزی
مکارم اخلاق از خلق مهذبش استفاده نماید این طوایف را از
اطراف واکناف طلب فرماید در جوار جود فرود آورد صدر موی الیه
برحسب فرمان واجب الاذعان منهیان باطراف فرستاده مقرر نمود
که در یوم موعود در مکان معهود باتمام ائمه و مشایخ کبار از اعلام و طبول
و عزها خاطر آمیز وچون رایات نصرت آیات باصطخر فارس رسید
وهمای چتر فلک فرسای سایه اقبال بران همایون بوم انداخت
یکروز دران مقام عجایب آثار توقف فرمود و در بدایع تماثیل
آن موضع بنظر اعتبار تامل مینمود فی الواقع دران سرزمین بدایع
این جنس امور عجیبه و آثار غریبه لایح است در بعضی تواریخ
بنظر رسیده مسطور است که این مقام را در زمان ملوک عجم
هزارستون میخوانده اند و در زمان جمشید که بزعم بعضی مورخان
سلیمانست انشاء آن واقع شده وچنین منقولست که بعد از
اتمام آن جمشید فرمود تا روز نوروز تمام رعایا در پایین آن کوه
گرد آیند و تختی از زر سرخ مکلل بجواهر درخشان بران ستونها نهادند
جمشید تاجی از زر بر سر نهاده و جامهای زر بفت پوشیده بران تخت
نشست و در وقت طلوع فرمود تا تخت اورا در مواجهه آفتاب

آفتاب برکشیدند چنانچه اشعهٔ خورشید از آن منعکس شد بر وجهی که ابصار
بینندگان در آن خیره گشت رعایا چون آن حال مشاهده کردند گفتند امروز
ما را دو آفتاب طلوع کرد یکی از آسمان دیگری در زمین و بطریق خضوع
همه بسجده در افتادند پس جمشید ایشان را نوازش فرمود و آفرین کرد
و گفت خدای تعالی شما را بیامرزید و ایشان را بتلطیف و تطهیر هر سال در آن
روز امر فرمود و او را از آن روز جمشید گفتند چه اسم او جم بود و شید
در لغت ایشان آفتاب است و از اینکه مذکور شد او را نسبت با آفتاب
کردند القصه چون آن موضع از فروغ آفتاب رایت ظفر انتساب
و تابیجهٔ سنجق سعادت بآن منور شد آن مکان را صورت حال جمشید باز
یاد آمد بلکه از یاد در رفت و جهان از فر و شکوه سلیمانی نصب العین گشت
بلکه فراموش شد و مطربان ناهید نوا پرده دمسازی آغاز کرده بر آن بیت
مترنم شدند بیت اشرف فیاض ده که باز از فیض الطاف جلیل شد
مشرف تخت جم از مقدم سلطان خلیل تیغ او خورشید و شش عالم گرفت
انی مدعی باچنین برهان قاطع نیست محتاج دلیل صورتهای آن
منزل در مشاهده صورت جمال آفتاب مثال حضرت سلطان سلیمان
ثانی متحیر شدند بجای ماندند بلکه بجای نماندند و نقوش آن موضع از
مطالعهٔ شکل و شمایل نزهت محفل عالی از خجلت خراب شده بدیوار در

رفتند

رفتند بلکه از دیوار بدر رفتند بیت در نقش خانه که در آمد نگار من
صورت شود خراب و بدیوار در رود نی نی چه میگویم که آن صور را
از فروغ نور آنحضرت جانی در تن آمد و آن نقوش را از
فیض انفاس عیسی آثار عطیهٔ حیوة رسید بخت خواب آلود
ساکنان آن تختگاه که از عهد جم باز پایمال حوادث روزگار شده
بود بیدار شد و دیدهٔ امید ملازمان آن بارگاه که قرنهای بیشمار
در راه انتظار بود از دردهٔ غبار مواکب ظفر آثار روشنی گشت
نهال آمال ایشان که از سموم تقالب ادوار خشکیده بود بمیامن
قدوم خضر آثار خدام حضرت سرسبزی یافت و بمقتضای تلک
شی دولة حتی البقاع گلبن دولت آن سرزمین را که از ریاح عواصف
تغیرات اطوار بتاراج رفته بود از فیض اقبال آن صاحب دولت
آبی بجوی باز آمد بیت بهر زمین که جواب خطاب تو آسمی
دهان مرده بزیر زمین پر آب شود مه جمال تو در هر زمین که خیمه زند
زمین ز رشک بجانها پر از طناب شود حضرت سلیمان مکان
با خواص قدم و معتمدان در آن مقام یکروز توقف فرمود و چون چند
بیت که شاهزادهٔ سعید مغفور مبرور سلطان ابراهیم انار الله

برهانه در بعضی اقطار آنموضع بخط خود نوشته بود ملحوظ نظر همایون
اثر شد از موقف عظمت و اقبال امر واجب الامتثال صادر گشت
که حضرت شاهزاده عالمیان نقاوه سلاطین زمین و زمان
نور حدقه سلطنت و خلافت نور حدیقه مکرمت و رافت
ابو المعالی سلطان میرزا علی که عنفوان جوانی دبیر تیر ارقام
لطایف اعلام اقلامش را خط شاگردی باز داده و این مقله
سواد نقوش براعت شعارش را بجای سواد العین بر
بیاض بصر نگارد طومار خط لطایف آثارش غیرت درج
یاقوت بلکه رشک درج یاقوتست صیرفی در بهاء آن نقد جان
رو کمان بدهد قلم حین از ساحل کف دریا نوالش بر آید طوطی
ناطقه را از شکر لطایف مزاق شیرین گردد سواد مداد چین — ازمیل
اسمعیل کلک گهر بخشش فرو ریزد دیده اولو البصایر را غایت
کحل الجواهر بخشد در مقابل این خطوط چند بیتی مناسب حال بقلم
بالی مثال رقم فرمایند حضرت شاهزاده کامکار امر مطاع را
بسمع انقیاد و استماع تلقی نموده در اقصاء بر چند بیت
از اشعار براعت شعار حضرت والی ابرار و ولی مختار قسیم الجنة
والنار امیر المؤمنین و یعسوب المسلمین باب مدینه علم و مرتضی

بلغه

سفینه علم حقایق ازلی سر الرحمن
و علم مطلع انوار حقایق لم یزلی آنکه بحکم [illegible] باز دار
مخزن اسرار و دقایق لم یزلی آنکه [illegible] رسیده و وجود و بود [illegible] و افعال
[illegible] محروم ماند و از نیر [illegible] زوال [illegible]
دیگر [illegible] شرف بشکر مهر و مهر و الاثنی موالات و محبتش [illegible] شب [illegible]
بیت
[illegible] از فضیلت عفوت [illegible] صورت و معنوی [illegible] شرع [illegible]
وابد بیت و درد ارت عفوت منبع کمالات صورت و معنوی [illegible] مشتری اندر
ازل و ابد رضا بنیا طینت و در اصلش جلالت [illegible] بر [illegible] و در ابو النصر [illegible] میامن
و افوالش [illegible] داد است در براعت شعارش [illegible] ذو الفقار از ابر [illegible]
[illegible] آهوی [illegible] جارته بکلک [illegible] اردی و جوان [illegible] اخر [illegible] دستی شوخنی
و دنی و دو نبوی [illegible] ایکه [illegible] و نظم در شای [illegible] فاتح الابواب الوالده بعد ما
و امان [illegible] زمانه [illegible] خورشید [illegible] المعالی قد افعلی [illegible] الشمس [illegible] عن کل
[illegible] گوهر بار [illegible] سماء سموات [illegible] الشمس ضحوه [illegible] ابیات ابیت
شعر
علی علی علو الاعالی [illegible] معاوده قد جاء [illegible] الاکرام [illegible] سعیها بکاس
قد اقتصد ابواب النبوه و الفضل [illegible] و السلام و التحیه [illegible] بسطح [illegible] قد ربت
منبعی علیک النبی و علیه الصلوه [illegible] مسلط [illegible] الآفاق قد
ربن الملکوت [illegible] فیها من مدایح [illegible] دواب الموت
شعر
الموت [illegible] رمت خرابا [illegible] الملهبها

از نظم

و بعد ازین لطفها الله الحاق کرد
چند بیت از نظامی المقرین برات ارباب نوع ملک سلیمان نسپرد
نوعی ملک المقرین که یمنا کنند با که وفا کرد که با ما کنند
زین گهر و گنج که نیز ... زین خاک ریت
بیت
صحبت ... ملک مهاندنت سلیمان کجاست
کین که درین خاک زمین ملک
مطلبکان ما ... خاک ... چه برد
از اده است هر قدمی وفق از عمل آغاز
سام ... زینهار ... چهره ... هر که ... نیکی عمل ... این
خاک ... گذاشت ... و تاریخ ... زمان کتابت ... بهار
زاده است ... و بعداز اسم همایون ... شریف که سال الم
کرد ... نیکی ... و ... صد عالیقدر ... خفیف ... ایشان ... ارشاد
بیت
سیت ... ربیع ... لطیف ... عنایات ... عمت ... المفضل
او ... عجایب اعمار ... ملک ... مرقوم ... و منوجه ... کتبه
صفت بند امیر
می نویسم ... السلطان ... العمود ... الاای
از نقاع ... و ... ارشعه ... وجامع ... عمل الله
و جادو ... خوشتر ... همایون
حضرت ... ملک ... جمشید
از تختگاه

منوجه

متوجه قنطره ... آثار
بندامیر را از عجایب موضع العجیبه ... میان دو دریا
ربع مسکون است شد و احق این بقعه ... بسیار ... وصف
جهان ... و نادره دوران ... حصن حصین ... فلک ... میان دریا
بعضی گروه اند ... که از جهان ... محیط ... جزیره ... است
نهاده اند بر مثال ... ربع مسکون ... عضد الدوله ... و دیلمی است
بعضی گروه اند ... آثار ... دولت ... بناه ... زمان
که این عمارت ... کامکار ... و علما ... الحق ... دو سوم
و نیز ... سلاطین ... سادات ... و صنایع ... روزگار
اسباب ... و ... آثار ... ایشان ... است
نقوش ... منقبت ... بلبله ... صاحب ... اند
بیت ... رسوم ... ماند ... تاریخ ... زمین ... در میان
مانده ... بیاد ... که ... در میان ... افتاده ... و طاهر
... گروه ... از آثار ... دراو
... کوه ... سنت ...

ایشان قلعه است که هر دو
لشکر اصطخر است رایات نصرت و منظور طرف
اند و بر که اعاجیب عالمند القصه چون سپاه در روز جماعت سادات
از بدایع اوقات حسب رسید حضرت سلطنت پناه در همان روز از شهر و حوالی
آیات به آن موضع رسید حضرت اقبال فرمودند و درین ایالت امیر اعظم امیر حسین بن
غره آن نزول اجلال و حلول اقبال و ورود بدان و یافت آنجا امیر سوم لشکر
وفضلات و ائمه و موالی و مشایخ و اعالی سمت نفاذ یافت آن امر لائق
قریب چهار هزار نفر رسیده بودند امر عالی جاری میشود و بهرام عساکر منصوره نیز ترتیب اکابر
لشکر که ملک در بر وفق صاحب او آموزند و حضرت صدارت پناهی و امن صحرای
نواحی لشکری از رای صاحب آوردند و حضرت جانب ولایت و حوالی
وارد و نواحی امیر از اطراف شهر حسب اختلاف مراتب اجازة العالیة بالبلده اولیا و
و صحرای ناظر بر امیر و علی رامی شدند و اجازه از مبانی او از
و اعیان اطراف و کوه محیط این طایفه آن سرزمین لشکر و کثرت از
مذکوره از جانب رتبت همه زوند و آن اعاظم مشایخ و اصفیا و عرفات بلکه عرصه
صدر عالی قدر برکات اعاظم مشایخ از موقف غرفات ساختند
میان بر برکات عرصات
و خاص
و از اعلام

منزلگه

منزلگه اعلام افراد و
آثار مشایخ و صدای کوس و صلیل و تسبیح
از آثار مشایخ و هر صبح از غریو کوس که انداختند جلیل القدر
بر افراختند و هر صبح و از غریو سر را انداختند این جانب زاده جلیل القدر
برافراختند و از افلاک را بنسیمه این جا و معطوف
او کار و سرکند و دوار افلاک سکنان بنسیمه معروف و معطوف
آواز تکبیر و تهلیل سلیمان مکان خانجه مشایخ و صلحا معروف باشند
اوراد سلطانی سادات و علما و مشایخ و در عرض عرض مقدم باشند
نعمت حضرت بمیمنت تعظیم مقدم از دیگر طوایف سلطان ممالک
بود و وحدت شد که در شرف فلان بوقت آنکه نورانی شعار
بود که صادر شد ماه مبارک یافت و لشکر نورانی حضرت
فرمان صادر شد بامداد یوم الخمیس ارتفاع یافت منشور سنت
آغاز عرض بامداد یوم الخمیس فلک چهارم ارض عرض مرصع
افلاک منظر فیروزه طول و عرض قلعه سر آفتاب
همایون شعر ماه امثال ستاره وار می
سلطان خورشید دوشان انوار تافت
خواص خدم ایستادند و مخطط از فروغ انوار جلد بر
صف انظار عزت ذهب
ومن الواب و ابارق ذهب رسم
و قصبه مزین

ودر مقابل مرتبت
وفنا الالهیه مقام سپهر پیمای
دارا حشمت سکندر کوکب احتشام امیر اعظم مهر و دار ایبک
معلوم شد حدا امیر کوکب است بساوندند امیر اعظم و خاتم سلیمان و رود ست
خود را در قید عبودیت در لفافه اختیار او ست و سعادت ازلی اقبال و از
که یکی از سعادت با جناب امیر هدایت انشه که بهدایت سعادت طلا حاصل کرده
اقتدار راتو با جناب حضرت با فتح بشکل تو امان بکمر شمشیر بعضی عاکف
ودولت قبول بندگان حضرت طرب بعضی واقف و بعضی با نشسته
با سلم خدمت و در مقابل و دیگر بدیها و اجل غبار بنت لا لعب در باین جوار
ودر منظر شرفی مغنیان و شکل احسان با آلات غنا بر عرض اعیان و در سلطانی
وما بهید را نوادر و دمن بنشسته صدر عالیقدر بجنبه خورشید انبه و تملی فوق
بملحوظ نظر آینی و ائمه
تا هر یک را ترتیب مناسب جمع عظیم این امر فرمود و علمای اعلام معصوم
ایشان زاده تا با احضار این طایفه امر غلام سادات و علما امام زاده
گرداند لا زمان را منوض شدند حضرت مقدسه السید احمد بن الامام
الکلام اسلام و طبول المرتضی السید الکرام
سبط المصطفی و آبائه علی الرضا موسی
و علیه التحیة و السلام

باجوقی

باجوقی واهالی
عظیم از اعیان مقدم شدند و بعد از ان
دارالملک و آقایان مقدم شدند به رسم معهود طبقات طمع از رد چیان
خلفاء کبیره وارث شده به رسم از حفاظ و قراء و متودیان و علماء و اران و نقاره
مرقع و در بر باعدالت بسیار از عقب ایشان در دولت ایشان احمدک مجوبطهان مشهود ند با بوق و علم احمد
روانه شدند و از عقب ایشان متوجه شدند و چون از پل عبور کردند و در ان طرف نهر
و ذوق و فی خیابانچه بشنوده ایشان او اوایل ایشان ملحق شدند و بهمان زینت باز
وقف نمودند چند آنکه او اواخر این طایفه مکامیر بسیدند بهر یک زبان بدعا و ثنا مشغول شدند
لشنید و چون بمواجهه سلطان سلیمان مکان رسیدند و زمزمه و کان
وبعدرت مقدرت اداء بعضی از شکر رافت آن حضرت مستعد شدند و مطالعه غرایب
سیوم و اوادن روز کانه بانفاس مسیح آثار ابهت و نکوه سلطان و خطرات علی قلب
ولطایف صنع که مصدقه ما الاعین رأت و الااذن سمعت ابن سابق گذشت
شبه بود و شنی عظیم تاری شده بود و در اثنای آن حال ابن روز را
سر که از روی تخیلات شوری بگلبن السلطان ظل الله ابن حضرت
بشنیه بویه العرض تو ان آورد و چون ته
رب الارباب تعالی احسان از
و توالی محض

فضل و عنایت
ازلی و عنایت سلطان مارا از مقصد ابطال رجال ... بن
لم یزلی سلطان الاعجم و قطره که بحسب خیال رحمت و لطف ... والنظیر
اخود کردانیده لاجرم قطره که بحسب تیز منظر رحمت بیخ عن التشبیه و النظیر و
مستقیم است و در یوم عرض ارباب السموات و الارض جل جلاله صباح جمع جمعیت شعار
واقع شده و لله المثل الاعلی فی السموات و الارض **صفت روز دوم عرض** صباح و عالیجناب
کمنیتی و هو السمیع البصیر کشیده خرد و عالیجناب
که بحسب خطی بر بخط شعاع به فوق الارض عساکر ذرات جهانی
بدر بنشین جمشید و ارمهد انوار به بدو است و عاکر ذرات در معرض عرض آوردند
که تخت زرین جمشید و ارمهد انوار بجلوه نمایش آمده خود او در معرض نشسته
بیاض اشتاخ آفتاب سلیمان سپهر در جلوه موصوف بسخت مرصع ایستاده
از فیض نظر تربیت پادشاه دستگاه در منظر موصوف بخدمت اسباب و اسلحه
حضرت سلطنت پناه سلیمان بادستگاه خضوع در مقام خود با تمامی اسباب جهان در
و خواص و ندما رسم معهود پیش فرع عساکر منصوره کردانند و نو آرا جهان در
و فرمان الازم الاذعان نفاذ یافت که بازار پادشاهانه ساز نیدند
بقشون قشون خود در الملحوظ انظار پادشاهانه در آوردند و از کواکب
میان معسکر همایون صداد درداوند و عساکر
خانزادکان و امراء و عساکر پیش تا ترتیب یابان
خود اشتاالامر
الیعاد
مکمل

مکمل و آراسته بالحلی تمام و آیینی فوق حد الکلام متوجه محل عرض
گشتند و سباغ و سول و منغلای مرتب داشتند و از طرف سباغ
شاهزاده عالمیان سلطان علی میرزا که غره صباح کامرانی و دوده اقبال
جهانبانی است **بیت** چو فال نیکو آیدت بامداد همه روزه باشد طرب نیک و
شاد شاهزاده عالی تبار بلند همت بسیار دان اندک سال
جهان گشای ممالک ستان کینه‌خواه با فوجی بیشمار و لشکری بسیار
از شیران بیشه کارزار و دلیران معرکه پیکار و جوانان قوی هیکل سنگین
دل روئینه تن تماما از فرق کپ تا نعل مرکب غرق آهن آفتاب
رایت بیضا که شعار دولت خاندان بالنید ر نیت بهین ...
کرده متوجه عرضگاه شدند و چون بمواجهه حضرت سلطنت سلیمان
مکان رسید خورشید صفت انا ابلغ چرخ رفتار در فرود آمد و زر بر جمع
که بر سر راه بسط کرده بود ترزا نو زد و زبان اخلاص را دعیه فایقه دانیه
لا نفقه گشود چنانکه رسم عرض است اسپی مکمل بازین مرصع پیشکش
کرد بادپای که باد از بادرفتارش سرعت سیر آموزد و آتش از
نعل قمر سایش برافروزد چون شعاع بصر بیکطرفة العین گرد جهان
برآید و چون فکر مهندسان سطح زمین را بیک لحظه بپیماید **بیت**
به تیزی چو آتش به تندی چو باد به نیروی هیکل چو سبع نژاد

بود عقل دانا درک وصفش نتابید که بتوان اندیشه در وی رسید
حضرت سلطان سلیمان مکان طوطی ناطقه آن شکر حرف و در کام
شکر خانه حضرت و آن نهال بستان سلطنت و جوان بخت را بعنوان مراحم
و عواطف پادشاهانه بنواخت و از عقب ایشان کوکبه امیر
امرا اعظم و نوئین اکرم امیر منصور بیگ برناک که بهرام لشکر که بروی
او از ده چون اسم خود منصور آمده در میان امرا ذوی الاقتدار
بکمال شجاعت و فرط مهابت معروف و مشهور با لشکری در شمار از
کواکب افزون و در فزود شکوه مقارن گردون متوجه عرصه گاه شد
و چون نیز نزدیک رسیدند امیر مشار الیه فرود آمده بر رسم زمین بوس
و استسعاد بخت باقدام حضور و اقدام نمود و به طرز معهود بار دیگر
کرنا از حیثیت گریبان افلاک اشهب ایام و ادهم لیالی در عرصه جهان
متوالی منگشتند جهان پادشاهی جهان بهمای ندیده و نشنیده اند
و زبان به دعا و ثنا بگشاد بیت که هست تا جهان تابع امر تو
فراز فلک پایه قدر تو سرت سبز باد او بخت بلند ز چشم
بد آفت مباد اگر نه جهان است زیر فرمان تو خدا پاس
دارد دو جان تو فدای سر اکسیرات ای شهریار سر و جان
همچون ره صد هزار شهنشاه در افشار نثار نمود تا کفته ساید

فدوی

فدوی بعد از آن امیر اعظم اقدم شیر بیشه مردانگی و شاه عرصه فرزانگی
امیر منصور بیگ سهراب که با جلالت نسبتی فضیلت قرابت نسبتی
با حضرت سلطنت پناهی دارد و خدیجه که در و شاهوار توام او نشست
در عقده عقد نکاح حضرت اوست در بهادری آیتی مشهور است
و در لشکر کشی رایتی منصور با فوجی بیقیاس از شجعان الباس
جوانان که هر یک از لمعان آهن کوکبی تمام الاشراق اند و در هنگام
و رزم آزمایی شهره آفاق شیر دلی چند که روز مصاف پای
در رکاب آرند فلک را با همه قوت و شدت از پای در آرند
چون دست بغارتگری کشایند اکلیل از فرق ماه و کمر از میان
جوزا بربایند بیت گرده هر جوانان رزم آزمای همه غرق آهن ز
سر تا بپای در معرض عرض و باره جهان نورد که خنگ چرخ
دم از همعنانی زنند و با نجم ثاقب هم لگامی نمایند پیشکش
نمودند و زبان اخلاص به ادعیه صالحه حالی و اثنیه قالیه گشودند
بیت که ای جان جهان پادشاهی چراغت روشن از
نور الهی فلک گرد جهان چندان دویده جهانداری چو تو هرگز
ندیده جهان تا هست باشی در جهان شاد تن و جانت
ز غمها در امان باد حضرت سلطنت پناهی ایشان را ملحوظ

انتظار عنایات پادشاهانه ساخته برباره تحسین وستایش
نموده نوازش خسروانه فرمود بعد از ان امیر نور علی بیک که در
عرصه مصاف هرگز قفا بکران نموده آمد و برسم معهود بشرائط
و آداب عرض قیام نمود و بر زمین خضوع سر نیاز نهاد و مراسم
دعا و ثنای حضرت سلیمان مکانی بجای آورد و به انظار
عنایات ملحوظ گشت بعد از ان سلطان احمد بیک که چون در
معرکه میدان جولان نماید گوی شجاعت از اقران برباید با عدد
بسیار از جوانان شیردل پیش آمد و بطریق معهود پیشکش
مقرر کشید و زمزمه ادعیه و اثنیه بگوش ساکنان صوامع ملکوت
رسانید و از انوار انظار عواطف سلطانی مستفیض گشت
و از عقب او سید شیخ بیک و شاه قلی بیک بزنانک
با جمعی کثیر کاری بموعد عرض در آمدند و بمراسم و لوازم
عرض اقدام نمودند و به الطاف خسروانه مستمال شدند و بهمین
طریق سایر امراء عالیمقدار که تعداد هر یک و ذکر بعضی از اوصاف
حمیده و خصال پسندیده ایشان مفضی به اطناب و اسهاب
تواند بود فوج فوج بترتیب لائق خود را بمحل عرض رسانیدند
تا مردم ساغ که اصحاب الیمین اند تماما ملحوظ نظر عرض گشتند.

[illegible] بجز از [illegible] اعادی نموده و پاس [illegible] کران دو [illegible]

وعدد مجموع [illegible] در دفتر [illegible] ونود
ایشان چنانچه [illegible] نه هزار و سیصد و [illegible]
است [illegible] و پنجاه و دو قطعه [illegible] و بعد از ان منصب
ثواجب متین [illegible] هزار و [illegible] حضرت بلند مرتبت عالی [illegible] امیر
[illegible] مقدم [illegible] رفیع قدر [illegible] و امجاد [illegible] خاندان عظیم
[illegible] متوجه شدند [illegible] امیر اعظم [illegible] حضرت خلافت [illegible] فرزند ارجمند
نویین اعظم [illegible] امیر محمود بیک [illegible]
[illegible] و در پنجه [illegible] صاحب [illegible] و دو وجه
[illegible] سلطنت [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] عرض آمدند
[illegible] که نهایت [illegible] با سپاهی [illegible] قلی بیک
[illegible] ایالت و جلالت [illegible] امیر [illegible] بوده بندگی
[illegible] و چون [illegible] سلیمان مکان [illegible] عرض قیام [illegible] میران
[illegible] حضرت [illegible] سلطان [illegible] وثنا [illegible]
محصوص [illegible] داشت [illegible] نمود و بعد
[illegible] ایران

امیر اعظم اکرم

و نهال باغ [illegible] پارس [illegible] بیان [illegible] پیش آمد

و دوحه [illegible] حسین بیگ بایندر [illegible] رفعه [illegible] اخلاص [illegible] زمین مکمل

کامکار [illegible] وزارت [illegible] و در موضع معین جهه اخلاص [illegible] و دستور منفرد [illegible]

از [illegible] عوض [illegible] ستند [illegible] و [illegible] مخصوص [illegible] و

جو دارالشرف عوض [illegible] بر [illegible] حضرت سلیمان مکانی [illegible] منصب

اختصاص [illegible] بلند مقدار ابابکر بیگ [illegible] شده و در [illegible] شود

بیک [illegible] و نوسین اقدس کامل وافر [illegible] تقدیم یافته و [illegible] میدان

بعد از آن امیر [illegible] کامکار [illegible] توفیق [illegible] وافر [illegible] امرا [illegible] بالقب [illegible] خوانند

عزیز صدیق صاحب [illegible] سلطنت [illegible] است [illegible] آراسته [illegible] از جوانان [illegible]

امارت دیوان که خلافت [illegible] و دستان [illegible] بود [illegible] و چون قطرات [illegible] باد [illegible]

[illegible] و لشکر [illegible] از [illegible] سنجقان نامدار [illegible] بیرون [illegible] آمد [illegible]

[illegible] وقت [illegible] ستاره [illegible] جوانان [illegible] آمد

شجاعت [illegible] افزودن [illegible] و نیکان [illegible] فائق [illegible] و [illegible] شرایط

فیلان

عوض کاینیغ

اقدام نمود و نمود [illegible] الثقات [illegible] امیر [illegible]

حضرت امتیاز یافت و بعد از آن [illegible] موسوم [illegible] و [illegible] آمد

و نوین کامکار امیر [illegible] بیک [illegible] و [illegible] و [illegible]

نهایت [illegible] آفتاب [illegible] و [illegible] متقبل [illegible] و [illegible]

و چون مقابله [illegible] عبودیت [illegible] امرا [illegible] سید بن [illegible]

تکای آورد و زمین [illegible] سلطنت [illegible] امرا [illegible] رفته [illegible]

[illegible] نمود و حضرت کامکار [illegible] و [illegible] و [illegible]

وانیته [illegible] و دار [illegible] و نوین [illegible] اعادی

و مخی [illegible] ساخت [illegible] آبین [illegible] سپاهیان [illegible] و [illegible] از [illegible]

آنکه [illegible] فلک [illegible] و [illegible] معرکه [illegible] نبرد [illegible] بیگ [illegible]

بکران [illegible] سنجقان [illegible] و [illegible] و [illegible] جوانان [illegible]

و [illegible] بیت [illegible] و چون [illegible]

بیرون آورد [illegible] بیگ [illegible]

وچون بمحل معهود رسیدند که گردون سپه
امیر حشمت نشان الیه بجوانب آسمان و مقابل آن ورود آمده
تقدیم رسوم دوران پرهنر و جبین از ستغنی ادا نمود بیت از نور
از زمین ارجمند ازو باد و بادا آن نسب تا هست باشد و در جهان شاد
خضوع بزمین خشوع نهاد و دعا و ثنا لایق ادا نمود جهان تا هست با علیه مردان
آن چراغ افروخت اهل پیشتر علی بیک اعانو و مراسم عرض
سپهر آورنیش و دیگر امیر با مدار علی بیک عرض آمد و لوازم عظیم
جهان و دانش فیض عدالت آباد تمام بمعرض الملک امرای اعظام
کار و مشاهدان وصیه کاردار شاه قلی بیک عین یمین از امرای اسباب
بجای آورد و بعد از آن امیر اعظم خاصیت ساخته بار رخی او رضا
ارباب نام جو در منظور نظر کیمیا خاصیت مقرر بود را وقلم زبان
بودند فوج بعد فوج پیکر دانید شمایل ایشان فازغان
سر وجه کیمیا خاصیت اشاره به احصای ساختن اولی نمود
و تجمل عظیم ملحوظ نظر بیان بیان اجمال معطوف تا کجا به میان بود
از صفوف تفصیل در روز سفید
فلم از صفوف فعدد هفت هزار و
مثبت است هشتاد بوده بود
نه هزار و

هشتصد

هشتصد و ده از الجمله نه هزار و هفتصد و سی یک پوشن دار و باقی
ترکش بند و نه هزار هفتصد و شانزده قلیچ بود بعد از آن عساکر
منصور متوجه عرضگاه شدند ❁ مقدم ایشان فاتحه مصحف فتح
و فیروزی و ضمیمه و شاخ سعادت و بهروزی غنچه گلشن عظمت
و جلالت و نهال چمن ابهت و ایالت سلطان نور الدین الوند
میرزا چون کوه آهن با جمعی بیکران از دلیران و بهادران همه چون
جوهر تیغ در فولاد تعبیه شده و چون آتش در آهن مختفی گشته
جوانانی که فلک پیر در دور خود کسی بهتر و شجاعت ایشان ندید
و جهان کهن سال بعمر خویش جیشی بآن فر و شکوه نشنیده چون
خورشید که علم سفیده دم پیش کند علم سعید باینده پیش کرده
پیش آمد و در محل مواجهه فرود آمده زانو زد و بلوازم خضوع
و مراسم خشوع قیام نموده اسپی که کتل بسان شکل گرد جهان نوردی
که بر شهاب ثاقب مسابقت جوید و چون برق خاطف میدان صحرا
هامون را بیک هوی پوید از غایت سیر چون باد در ابتدای جنبش
از نظر مختفی گردد و از فرط حدت چون آتش از جای نه ایستد ❁
و هم تیز تک هر چند جهد کند در او از رسیدن نتواند لاجرم در راه
وصف جودت او بازماند بیت یکی باد رفتار سیاره سیر

سبق برده در وقت ورفتن ز ظفر حضرت سلطنت
پناهی بعد از تقدیم مراسم شکر آلهی آن نور حدقه پادشاهی
را بعواطف نامتناهی نوازش فرمود و بعد از ان امیر
نامدار منصور بیک افشار با لشکری جرار و سپاهی
بیشمار از دلیران شیر شکار پیدا شد و در مقابل حضرت
سلطنتمدار مراسم زمین بوسی و لوازم ضراعت بجای
آورده بدعاء لایق و ثناء فایق اقدام نمود بیت
که ای چشم و چراغ اهل بینش ✿ بتو روشن جهان آفرینش
ز نورت قبه افلاک روشن ✿ ز عدلت شد بسیط خاک گلشن
✿ سری کردن کشان شد خاک راهت ✿ فراز فلک
شد بکینه کاهت ✿ سری کز تو نبودی حلقه در گوش ✿ نخواهم
سر که آن بار بیت بر دوش ✿ توای از فیض الطاف آلهی
خداوند سریر پادشاهی ✿ جهان هست دارا جهان باشی
ز آسیب حوادث در امان باشی ✿ حضرت سلطنت
پناهی او را بانواع التفات خسروانه سرافراز گردانید
و ستایش فرمود و برادر او امیر حق الیقین حمزه بیک
و منصور بیک با جمعی کثیر نامردان کار و دلیران خنجر گذار

بوصلگاه

بوصلگاه آمدند و بمراسم ضراعت قیام نمودند و از عقب ایشان
امیر کامکار امیر سهراب بیک که صیت جلالت او داستان شجاعت
رستم دستان را منسوخ ساخته با لشکری کثیر العدد و وافر العدد
و بر سم معهود ملحوظ نظر اکسیر تاثیر شد ✿ بعد از ان امراء نامدار شجاعت
شعار با عساکر جلادت آثار بمعرض عرض آمدند و بمراسم ضراعت
و تمامان لشکر منغلای پنجهزار و سیصد و شصت و دو نفر بودند سه هزار و
هفتصد و چهل و شش نوکر و هفتصد و سی و دو پوستین دار و سه هزار و
چهارده زرکش بند و هزار و هفتصد شانزده قلعچی بعد از ان
ایناقان و خواص حضرت متوجه بساط بوسی گشتند مقدم ایشان
امیر بزرگوار عالیمقدار اسمعیل مهرداد آصف شعار که نگین سلیمان
در دست اقتدار او بست با لشکری بیشمار و انبوهی بسیار
از صف شکنان جلادت آثار و بهادران شجاعت شعار در
مواجهه حضرت سلطنت از انو زده بمراسم خاکبوسی قیام نمود ابیات
مکمل که جناح الفرس بر آسمان در آخر مجره بسته اند جهانگردی
هامون نوردی به آن شکل و تمایل در زمین پیدا نشده بمراسم
پیشکش گذرانیده بر تلواد امرین کهترین امیر هدایت الله بیک
و امیر عنایت الله بیک که تا فرقدان بر چرخ مینا در سند فتح

رفعت و علو همت متمکن اند و برابر با این فرقد شکوه در عرصه زمین بر مسند
جاه و حشمت بنشسته و همتوامان در آسمان از ادب عطارد
بقلم دقایق و لطایف سخنوری مینماید و جوانان با بن اسعد او
و سخن دانی در بسیط مامون پیدا شد و با فوج آراسته و
لشکری پیراسته در محل منور زانو زده زمین عبودیت بلب ادب
مقبل گردانیدند و طوطی زبان بدعا و ثنا حضرت سلطان گویا ساختند

بیت که ای شاه دین دار عالم پناه ؛ نجی ز شهان جهان پادشاه
سزاوار تخت سلیمان توئی ؛ شهان جمله جسمند و جان شان توئی
توئی وارث ملک پاینده ؛ نمودار از کسری و قیصری ؛ چه گفتم
توئی میوه باغبان ؛ و هر میوه اری انا صلش نشان ؛ بصورت
نخچ نهی نخل اصل ثمر ؛ ولی عکس گویند اهل نظر ؛ که تا باغبان میوه
نا رود بدل ؛ کجا می نهد شاخ در آب و گل ؛ نخستین فطرت پسین شمار
توئی خویشتن را ببازی مدار ؛ سر سروران خاک راه تو باد ؛
فراز فلک تکیه گاه تو باد ؛ بعد از ان امیر و شهریار اعظم ملاذ ا
صحاف الیمنی و ارباب القلم ؛ شهاب الدین شهریار که در
جودت ذهن و حدت طبع و کرم ذاتی و مکارم اخلاق
مشهور آفاق است ؛ با جمع کثیر و جمعی عفیر از مردان دلاور و دلیران

لشکر

لشکر یکصد و ده سوار جوشن پوش و سی نفر کشتی نیزه و قلغی
چهل نفر بموضع عرض آمد و جراسم پیکوبنده کی سعید بم رسانیدند
و به اقاینن نوازش پادشاهانه و عنایات خسروانه ممتاز
و سرافراز گشت و زبان بدعا و ثنا گشاد

بیت کای ز رایت ملک و دین در نازش و در پرورش ؛ وی شهنشاه فریدون
فر اسکندر منش ؛ از نهیب خنجر کینه گذارت روز و شب ؛
در دل سنگ و آهن آب و آتش مرتعش ؛ بر سر آمد کوه تیغ
تو در روز نبرد ؛ بر سر آید مرکز از آن دست تیغ پرورش ؛
فیض لطفت مایه عشرت از می ز ناب هستیت ؛ همچو مه یک راحتی
اجزای خورشید از تعشش ؛ بعد از آن امیر شیخ احمد و خواجه
شیره چی و دیگر آقا علی بیک عم محمد ولی بیرغنی و حسن بیک
و اولاد بسطام بیک و دیگر ایناقان و مخصوصان که قلم
شکسته قدم از تعداد اسامی ایشان و تذکار اوصاف
و شمایل ایشان هر یک علیحده عاجز است بدستور معهود
بمحل عرض رسیدند و عدد ایشان چنانچه در دفتر تواجی
مثبت است شش هزار و هفتصد چهارده نفر بودند
دلیران جنگی سه هزار و هفتصد و شانزده از الجمله

پانصد و هشتاد سه پوشش پوش و دو هزار و هفتصد و
چهار نفر ترکش بند و قلیچی سه هزار و هفتصد و هشت ∴ بعد از آن
صدر عالیقدر که صدر این مقاله بزیور نعوت القاب تشریفش
مزین گشته بموافقت اعیان دولت ملازمان خود را صد
نفر سپاهی ترکش بند که در وقت کار ترکش از جوزا
بربایند و به اقدام جرات بر فراز خضرا گنبد گردون بر آیند
و صد نفر قلیچی بموقف عرض رسانیده ∴ و بطریق معهود جهانبان جهاندار دل
که نوخته به یک نظر بگرد آن نتوانند رسید بر رسم پیشکش
گذرانیدند و بزبان تضرع و ابتهال از حضرت ذو الجلال مزید
جاه و حشمت بندگی حضرت سلطانی سلیمان مکانی طلبیدند حضرت
سلطنت پناهی او را بمزید نوازش سرافراز ساخت
و بمراحم خسروانه و عواطف پادشاهانه بنواخت و بعد از
او مولاء اعظم جامع فنون الفضائل و مکارم الشیم مولانا
کمال الدین عبد الرزاق طبیب در اصلاح مزاج و مزاولت
علاج ید بیضا و خاصیت انفاس عیسی ∴ و بفرط وقار و جامعیت
اطراف فضایل و اصناف شمائل از اقران مستغنی
و ممتاز آمده ∴ و از یمن قبول حضرت سلیمان مکانی بحظی

واز

وافر و نصیبی متکاثر فایز شده ∴ و بمراسم توقف عرض قیام نموده و پنجاه
نفر ترکش بند و قلیچی بمحل عرض رسانیده ∴ و بعد از آن وزراء و صواحب
با نوا و عساکر خود بعرضگاه آمدند اولاً آصف دوران و مقتدای
وزراء زمان خلف صنادید و اعیان شاه عماد الدین سلیمان
و بعلو نسبت و سمو حسب از اکابر روزگار مستثنی و ممتاز است
و رای جوزده و المعی در مضایق امور و مصالح جمهور کالشمس منبسط
عنایت الله بحور بلوامع النور با صد و هشتاد نفر ملازمان بموقف
عرض آمدند ∴ از الجمله صد و چهل نفر ترکش بند باقی قلیچی بمراسم عرض
قیام نموده پیشکش مقرر کشیده ∴ و بمراسم شاکری بجای آورد
حضرت سلطنت پناهی او را بمزید التفات و نوازش
خسروانه بنواخت ∴ بعد از آن صاحب دیوان عمده وزراء دوران
خواجه کمال الدین علی که در کفایت و کاردانی گوی از همگنان ربوده
و در تحصیل مداخل و ضبط ابواب المال ید بیضا نموده لاجرم زمام
عنان مهمات امور به کف کفایت او داده و زمام اختیار
در قبضه قدرت او نهاده با چهل و چهار ترکش بند و پنجاه و هشت
قلیچی خود را منظور نظر خورشید اثر گردانید ∴ و بمراسم خاکبوسی و دعا
گوئی دولت ابد پیوند قیام نمود ∴ و بعد از او صاحب اعظم خواجه

معزالدین محمد فصیح که دررات قلم آیت دورکم طعن بغایت است

با شصت وهشت ترکش بند ونیبت شش قلعی متوجه شده

برابر اسم این موقف قیام نمود وبعد ازان دوحه شجره اصالت

ودره اصداف جلالت شاه شرف الدین محمود جان که خلعت نسب

عالی را مطرز از فضائل ومعالی آراسته در عنفوان شباب رد فالی

علوم وحقایق آن اطلاع یافته ذهن نقادش در ریاض رضیات

که نزهتگاه اذکیاست خیمه تمکین زده وطبع دقادش از ازهار اصول

وفروع آن فن دامن آگستنی برساخته شصت وهشت نفر ونیجاه

ترکش بند وبیجده قلعی متوجه شده وبر اسم موافق همایون

قیام نموده بنظر عنایت والتفاف بغایت ملحوظ گشت

واز عقب او صاحب اعظم نتیجه اعاظم الوزرا فی الامم امیر علاء

الدین مظهر که مقالید مصالح مملکت در نظر کفایت اوست

ونظم مصالح انام مفوض به کیاست ودرایت او با شصت

نود بیت ترکش بند وچهل قلعی متوجه شد وبرادر او جلیل سیف

الدین منشا که جنشا او از دودمان علم وفضلست ودر اینولا

داروغکی بلده طیبه کازرون باو مفوض بود با دویست وچهل

نود وهشت نفر بوشش وچهل نفر ترکش بند وصد و

پنجاه

پنجاه و

ششن قلعی بعوض عرض السبب و نشد نفر ...

آمد و بعد ازان امر و صاحب اعظم باجل ... عالی ... عرض

امیر کمال الدین یحیی ... قلعی بنظر ... نفر تحول عرض

الصواب فی الامم امیر ... سیصد و ... شصت نفر ... مکان ... النفاق

بوشش بوشش و چهل نفر ... سیصد ... سلطان ... و ... نفر ... نظر

بوشش ... کان ... آرای بندگی حضرت ... دو ... بیست ... و

واز عقب او ... جهان ... وازنوکران ... پیادگان صد ... یحیان

رستیدیم ... بعد ازان ... صد ... واز ... ششن ... بدیحیان

استواص نوکران ... نفاصه ... باق ... ششصد ... ونقاره

از انجمله ... ششصد ... یوشن دار ... ترکشیان ... صد ... برابر

اند از ... ازان دو بیست و چهل ... نفر ... صد ... دوده

هشت دار بیکاولان ششصد ... و ... جهل ... ششن

بیست و هشت ... ازان ... صد ... بنجاه

چیان بنجاه ... بیست ... صد ... صنایع

ششن ... بیست ... بنجاه ... بنجاه

دیلازمان ... صد ... ششن

... نمود و هشت ... جیان ... ششن

... تیغچیان ...

استاد و

و امرای کبیر و صغیر و جبل النور در معرض
و دبیران نعیان سپید و حبل انورد در معرض بیشتر خطا
عرض آمدند و قایدان شول سیصد و پنجاه ازان و فت
و چهار الفقه ازان و عرض گاه
قلاع و شوارع چهارصد و نود و دو از حد مشرق متوجه و ... انوار جز گفتار دل افگار
بار که کوکب سلطان بیمر روز رسید که آن آثار عساکر انوار و لیالی منعاقب و متوالی
صحرا از فوق الارض تا آن هنگام که آن روز دهانه ایام تمام شده بود
ربع مسکون بدین ترتیب سلطان سپاه چنانچه بیگران چنین بخت نفحی بلند و زنبق
و جابجا فوج فوج بالعرض جز ترتیب بیکران سپاه نشستند و نجوم آسمان تا آن زمان
که رایت عالم آرای حضرت سلطان اقتضا افغان نمود و بنیاد و دنبال قرون و شموع
بیرون نمود و در بیدارت مواقف شده امر عالی صادر شد که منازل و شمع
که نقابهای عساکر بر فرق فرو در آسمان اوج گرفت آسمان از زمین
و لمعات ربق انوار مجموع از و مثل آفتاب طالع بود
استفاضه انوار منظوره از مدارج جاه و جلال لامع بهار ربیع طریق
عساکر کوکب عساکر گردون ماثر فتون فتون آمدند
و بجوار احبه و کافه ثقات و آداب
انتظام فیام
آفتاب
واقدام

واقدام نمود
تا به آن وقت که کواکب در جنبش آمد آن آثار از آن بیش گردید
غایب تا دل سنت آثار خواب و درخشش سپهر کشیدند
و نوبت روز کار از عمود صبح مفرق بر طبل فلک زد تا صبح دم نامیه نقش بیج بنیش
شرف عرض مشرف شده بود آنگاه نوبت سلطان صد او کوس ... و نفخه صبح بلند
بنای سلطنت ... و حضرت سلطنت بنا بعد از اقامت نماز بامداد جمعیت
... اندر احت و حضرت حقیقت دیده در انجو راحت و استراحت محل لشکر
... از بستر مبتنی دیده و حقیقت بخت جوالت کرده با بدار در راه حضرت سلطان
برد و اخت و بلند خطر ... بالکلیت و تخت آفتاب تا نزد ار بار
... و اندر خواب و ... سال عسکر کوکب عساکر شجاع و در بوم و بوستان
بیست و پنجم عرض
پنجشنبه روز بیست و نهم
با مداد و دیگر بهنگام آن که آفتاب شاه بیاره ... و در نعیان برگشت و درخشنده آفاق و دلاور
در روز نشسته گشته ... آمد و نشست ... در بیدان ... بکرد الیکاه آمد و نشست و مردم منفصل
و در روزه نوبت ... سواران شد خیل سلطان امر عالی فرمود که تمامت مردم و ائمه
و در قضا آمد و آن کرد ازراه ... از سادات عظام و فضلای اسلام و اعیان
شرف عرض مشرف شد و ... و موالی و اعیان و اهالی و بیان سواران شدند
سر امرا علاء ... و مشایخ و ... و تجلیات بسیار سواره ... مرموق
کوه و دل ... آثار با جمیع ... سال بسیار
و در صحرا ...
در تجلی لالی

زانکه موافق بیاید باشند

که نواب جمیع ممالک دیگر بار آفتاب جهان ارکان دولت زر بر سر افشاندند

با حضرت سلطانی التفات مشرف و نایب ملازمان جادهء عساکر منصوره بنحوی

هر طایفه را بنظر التفات عام بهره مند نمودند و نواب جهان ... و رایات منصوره افشاندند بیت

صدارت اخبار ارباب فن و متعلمین تمامی سواد ارشند افلاک را کرباس اکین

و هر یک از محل خود بیرون آمده نگار همه صف کشیده و دلیران اندازه

عیون او را فته غیور بود در سپاه و کوره ایران زر و نگار و دلیران هیبت اند آفتاب

یکی روز ... از نو نمایان زمین علمها بر افلاک ... مقصود اسلحه بر خورشید ابر

سر فته سرداران بابر ان زمین ... رخوی ... افراختند ... بلکه بها

حضرت سلیمان ذرع داوودی برافراشته بعیون ... رسیده ... احاطه کرده اند

انداخته وجه ... بنیاد ... و ... کرده ... مانند فلک کواکب را احاطه آن سپه عظمت

خود الملک ... منزل خورشید را احاطه نموده ... جنبهای ... آن ... ازمنا به ... آن

بطریق معنا و اوفتاب ... کواکب روشن ... و درعلی ... را

دید ... آن کواکب ... را احاطه نموده ... و ... از

و اقبال ... طلعت فتح ... بر ... گردید

بزبانها دیده ... سلیمان

برنشد باد

برنشد باد پارهٔ جهان بیما سوار بکرانی که بر وهم دور اندیش مسابقت

نماید و بر برق خاطف مسارعت جوید با جمعی از خلص اعیان در میان

میدان جولان مینمود تمامت عساکر دائرهٔ کردار کرد آن مرکز

پادشاهی و محط انوار الهی بر آمده بودند با سمهٔ چتر خورشید شعاع

از کیوان گذشته و سنجق سپهر ارتفاع از آسمان تجاوز نموده

از تراکم غبار راه نزول بر اشعهٔ خورشید بمثابتی بسته اند که اگر نه

بوارق اسلحهٔ آبدار و شوارق سیوف گوهردار بودی با جرهٔ

باریک بینان از ابصار میسر نگشتی بلکه اگر نه پرتو اشعهٔ آفتاب

جمال سلطانی بودی از تصادم ظلمات ممکن نبود از راه بیرون شد

... لمعهٔ درفش کیانی که در مذاق دشمن زهر حمایت چنین

آب حیات از ظلال ظلمات درخشان بود و عکس برگستوان

جزوانی در مثال کواکب ثوابت در صفاء سن ... درخشان

مواکب کواکب شعاع از کثرت اثارهٔ غبار خورشید و دستارهٔ را

از ترتیب عالم ارض معزول ... صحن گیتی از انوار لمعات ثواقب

و اسنه و درفش فروغ هرچه تمامتر داده بودند و از لطایف او

ضاع در غرایب احوال که در این روز همایون دست داده بود

آنکه بحسب قواعد علم نجوم نیر اصغر با سعد اکبر مقارنه داشت و طبع

خود چه لطف فرمایی به پاسخ ما گر روا   و ز منت هزار کسی آزاد کن مرا

زند علما و فضلا

عالیجناب رفعت و معالی ... منزلت
وکالات و دستگاه افادت و افاضت
پناه درایت و درایت شعار اعلم العلما و المتبحرین
افضل الفضلاء و المتشرعین جامع المعقول و المنقول حاوی
الفروع و الاصول کمالات مرتبت زبده و نتیجه و اقبال و کاشف رموز ...
مودت آیات ... صفات مبلغ و الرسل و الاثر مشهود خاطر فیض ...

هنیئاً مریئاً سوال
و لک من یتولی
علیاً

[illegible]

وقاد و ذهن نقاد حضرت سلطان ظل سبحانی جلیل الرحمانی را که آیینه
چهره انوار غیب و گنجینه اسرار معارف لاریب است این خیال
بدیع روی نمود که همانا چهره درین روز غرایب ارضی و نوادر
عالم سفلی بیش از عجایب سماوی بود ساکنان افلاک از درجهای
درجات فلک برسم نظاره گی ازدحام نموده با یکدیگر متعارف
شده اند و الحق این خیال دقیق و این نوبت بدیع از تلقین
ملهم قدسی و انفاد سروش الهی تواند بود چه بی شائبه تکلف
مثل این معنی رشیق و شبه این نکته دقیق در قصاید و رسایل
سخنوران جهان و هنرپروران دوران که بنظر رسیده ندیده
و نیز از کسی شنیده اللهم خلد ظلال معدلته و رأفته علی بسط الارض
وابد انوار سلطنته و خلافته علی کافة المسلمین و اجعل رایاته
مرفوعة فوق قبة الخضراء و احکامه نافذة فی جمیع اصقاع الغبراء
بحق محمد عین اعیان الانسان و آله و صحبه اصحاب الشهود
والعیان تمت هذه الرسالة الشریفة الموسومة بالوحی

در شب سه شنبه بیست و پنجم
شهر ربیع الثانی سنه اثنی و سبعین
الف من الهجرة النبویة

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

ای جنبش این طارم زنگاری از تو • وی غلغله در جمله آفاق از تو
دردیست نهان در دل عشاق از تو • نوریست درون جان مشتاق از تو

لک الحمد یا ذو الجود والکمال یا مظهر العشق ومعطی الحال المنزه
عن صفة الحدوث وسمة الزوال جل ثناءک وتقدس
اسماءک خداوندا سپاس تو از قیاس ما برونست و ستایش
تو از نمایش ما افزون حمد و ثناء تو گفتن مهم تر از بر ماست
وگوهر سپاس تو سفتن نه حد ماست تو نماینده که بوده و حمد و ثنای
تو چنانست که خود نموده هر چند صفات وجود از جنس اثنیه و محامد
موجود همه بذات کبریای تست محمود و کل حمد محمود له یک و کل ثنا
یعود الیک رباعی هر حمد که در مرتبه زاید بینم • و ز لوح دل و
معنی عقاید بینم • آنرا بغبار غشاوه غفلت عذر را از حد
دیده بینور ما دور کن و دل عمد بده ما را از پرتو انوار تجلیات
خویش پرنور کن آنرا از غفلت و کمراهیم آگاه ده

دار

وازکاعت ... وازخود ول
ربا بیمر یا ئی ده وا ... آشنائی ده آب حشیم ... یا بیمر ده بارب ... دکلیم
سر ... و باخود مرا ... آه ... آه ... باعمر ده ... پیمر ... باعمر خود
خود مرا بیخود ... بکوی عرفانم ... بنشین ... دل ... جان باعمر خودا ... عالم بخش
رباعیه یارب جزی ... خاطر ... بنما ... بخش ... غمناکم ... جان ... بکرم ... بخش
سر یا بیمر ده • جمعیت خاطر ... رحمت ... احوالم بخش • جال ... صل علی سید الانبیا
دل ... آتش ... یارب ... سر ... و الکرم بخش • اللهم ... المنتخبین بالفضل
راه ده ... بخش • سلطان ... رحمته ... شفیع الامه واله واصحابه ... جو ... بحر وجود
همه ... خود ... گفته در عالم ... بالمرید ... الرحمه ... مطلع انوار ... غواص
شوقی ... الانقیا ... نبی ... سلطان ... حیان ... این چو ... رباعی
ولسند الاولیا ... قبله ... نقش ... عدم • بجان ... جمال ... افکند رباعی
والنعمه نظم ... نقش ... عروس ... دل ... عدم ... بسر ... گردید
ا ... ولوح ... وقلم • ودلج ... وجود ... بنود ... وداغ ... ودرو ... بخون ... دل
... از ... صدف ... کنده ... ودانه ... امید ... غنچه ... عشق وحالات
... چند ... جند ... سر ... بیان ... مراتب ... آنکه
... صحیفه ... خاطر ... نقش ... سینه
... بیان ... اعلا را
صد ... افکند
استماع

عیش زهره
سفتم آید و ارگوشه نشینان
در سماع آید و بالا دارم مجنون شن اطلاع حاصل
بی‌پرده به صحبت ... از عزه نزده و خصوص و لجاج
پیر او دیده بیش ن آید نظم نور بکن صحیفه جهان روشن از وست
آید آب از دیده ز ان باه نکاشته استغفر الله اف نه جنبد سب همه زبون و جبج
آید جز از باه ... استغفر الله ... جنبوزا درخور رباعیه
روزی که ندارد جز صفات استغفر و فتر و شوق جنبوزا در خور ... لالی علم
بگذر ز لواحج و ... در صفات ... اهل فنون نداو فتر و صفات جنبدست وصول
شنو دیوانگان سا موزون اهل ... در مرتبه عشق و صفات ... نظر فتول ارباب و الله
این بانه فوزنکه ... از بنگاه خدمت ... زمانه جنبدست صفات محبت ممکنان باید علی الا
مزاج فانی ... بیهوده و خوش ... زمانه و دولت ... علی النفسه
... کرد و دو وارزبت حضرت ... سوای کلیه الالباب علی ... باوغور
مقبول ... قالت الاطبا العشق مرض وسواسی ... و علامته الهوت و النصب ... صاحب
الموتق ... والتمایل الی بکون للمحبوب و الالجم و اختلاف النفس ... النفس
... بعض ... الفقود ... حرکتها ویکون فیها فتح ... استعمال ... وینفعه
العین وخفاء ... العمر و علاجه ترطیب الابدان و ... المحبوب
... بنفس ... الاشتغال ان نعلة الشن ... گفته اند عشق
مصیبت و سوای ... التصور والنفر ... انجبا

وابن سخن

وابن سخن بر حال
دروست که مستغنی از علاج طبیب است رباعیه
جیبست مستغنی از علاج طبیب ... در او رازش صبا
ای ... علاج عشق آن نبود و ... در کنار اکر دو دمان بنود بیجاره
اسیر ... در بالای ... علت عشق را کر ازمحنت بیجا برنیاشت
ای ... که باشد ... زبون ... وصال و سیم ... بیجان مردم
بنود ... دردو ... عذر داشت ... ازدوق وصال ... محنت هر
اگر زحوان وصل ... محنت حرمان مردم ... اند و بعض ... بود
و داشتن ... رباعیه ... بگویند ... عشق را دوا ... مسلمان
و ... کرده اند در معالجه وی ... رباعیه ... بود نا بعد ... وعلت
نبداشته ... سخن را ... گذاشته ... نوازش ... و دست
نابود ... و ... عاشق که اوعین حقیقت ... کفتن
... بعض ... قطع او ... نداند ... صفت ... بیان
نبود ... بود ... از علما محققین ... گرون ... بر صفت ... عشق
وات ... که نظر ... قیاس ... حقیقت ... در صفت
هر صفتی که نظر بر عینیت رباعیه و اجب ... گیف
نظر ... عین ... از غیر نقش ... این ... ذات بی تجرد
در فعل ... گفته ... ابن ... همه عین
صفاتش

وجمهور صوفیه خوانند معرا در کمال
وجود به ... کسی که حجب مرایت در اعتبارات
از ذوق و کشف کسب و ساز تعینات شی اعتبارات تحقیق
خویش را ساز دلیست و بادراکات عقول و عین اند نظر
صفاتش همه عزیز فتاسی با اعتبار بنجا که مسعود و محبوبست و عدد لیبار عشقست که طالب و مطلوبست
وحصول موجود حقیقت کمیت منکر باعتبار عشق آئینه جمال هر محبوبست
خود در اوست ... و ... در خود باید **رباعیه** عشقست که هم طالب و هم مغلوبست از ابر بلند
عشقست که کاینات از و بافت نظام عشقست چو پیش دارا ... و وقت
سلطان عشق در عالمت استیلا و استغنا ست آتش محرش کنداز ... **رباعیه**
خویش را سازد کاهرت و کاهرت ... با دوا که ... بسیرون ... باز بنزن
صفحهٔ اول و صلش نوازد و ... وکاهرت را ... فراق بار بنشت
... جمجمه ... سر کوه نشیند و چو کوه ... در داکه ... همه جا عام
... **صفحهٔ دوم** ... تا جرم اصلش
چه مجنون آواره صحرای جنون ... ساخت چون کوه کعبه کائنات ... جمال هر بدیش
کفتم که ... کوه ... ساخت ... روی خود ناظر ... قطار ... آسوده از ... بد
و دهم ... از ... و ... خانه البیت ... بنیش آسوده ...
... ر آینه روشن ...
و کنشت

دیقیم

وصیم کوهسار ... از دوزخ و بهشت کنشت **...** جه ... در دیدم ... اشتعال
فارغ از دوزخ چالتقه حج مسجد ... بدا است جمال یار ... واسطه ایست
در عشق چه چه کنشت **صفحهٔ سیم** ... عشاق ... منفرد و ددرها
رباعیه چه دوزخ ... در خشت ازصحبت خلق ... بکویند با ... در
چه کعبه چه بتخانه چه دوزخ چه بهشت ... سلامت بکویند اند و قدم
اینست آئینه چه ... اشتعال ... براه ... نامی اند ... اند
آتش محنت و ... باز بکویند و از کوی ملامت ... مجوس علم ... **رباعیه** ... بامن بکشی
خویش منکر باعتبار احوال ... ان مجوس ناکامی کرفته ... از ما نهان
این ان محبوسست و دیو ... و ... و عافیت ... ماند
بدنامی بر دانسته و میوه ... کامی ... کذا ... و ... و ... آینه ... بشک ...
نامرادی مجوسی در ... مالک و ممالک محروس ... بار ... روشن ... وبام ... آلسنه ...
الغیا ... آینه ... مسکنت در ... سلطنت نباشد وجود در
رسوائی و دیوانگی ... از ما مجوسک ... و ناکرده در ... ایشان ... استدعا
هزار آینه ... ان ... از ... جمال ... زنکی ... بگنج بخشست
صفحهٔ چهارم این کالقه ... کمال ... جمال ... و ... صد جا ...
از عاتیت ... ان حال ... بکار ... و از باد ... بند
وجمعیت ... **بیت**
بزوار ...

از غره به بخت و از

منبر و تاج عشق عالی بود چشم تو [illegible] حرف صمد [illegible] یافته اند و نه جود

از درد رندی و فتنت میان [illegible] و مستی [illegible] باده عشق خوردم از جام مستی

یار کی [illegible] باحرف صمد است [illegible] و نه از در [illegible] مستی ای از باده [illegible] و صلاح [illegible] از خمر

پاسخ و سر بلند [illegible] از مستی و دیده اند [illegible] صوفی مطلب زهد و صلاح [illegible] زاهد بود ابلهی جمل

الست [illegible] در دو در لب [illegible] امر باده [illegible] بیت [illegible] ایشان [illegible] و دیوانه

نه زهرم و عاشقم [illegible] دست **صفحه خامس** [illegible] ایشان ان در [illegible] بیت [illegible]

کرده اند و این [illegible] از عاشقی [illegible] و جمعیت [illegible] و از مسلمانی [illegible] عشق و جان [illegible] اند

دانستن ایشان [illegible] از [illegible] مستی [illegible] شده اند [illegible] و طلب [illegible]

گشته صلاح [illegible] در [illegible] و جهل و [illegible] ایشان [illegible] نظر از دولت و [illegible] **رباعیه** ای جان

بیت [illegible] ای [illegible] و زهد و صلاح عشق [illegible] رسوائی [illegible] زدور [illegible]

رباعیه [illegible] ورزهد [illegible] **صفحه ششم**

نه در [illegible] جهل [illegible] از دل [illegible] عشق [illegible] [illegible] خضا

از [illegible] و نفاق [illegible] حال عم [illegible] عشق و [illegible] گفت [illegible]

عشم [illegible] طلب [illegible] منزل عشق و [illegible] نوان [illegible] بگردانند

[illegible] عاشق را [illegible] صادق [illegible] و از [illegible] بلا [illegible]

سر نه بیچاره [illegible] در دل [illegible] اند

از جیب

از جیب و [illegible] [illegible]

و نه از رقیب و [illegible] و صلاح [illegible] از [illegible] [illegible]

[illegible] از طبیب [illegible] نفس [illegible] [illegible] و دل او

سخن [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

نکرد و [illegible] و از [illegible] جسم [illegible] و [illegible] **رباعیه** [illegible]

بیا فتنه [illegible] [illegible] راه [illegible] [illegible] خواهم

شنید خدا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

مرا [illegible] نوام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] **صفحه هفتم** [illegible] عشق [illegible] سلامت [illegible]

رباعیه [illegible] نور [illegible] دیده [illegible] و عافیت [illegible] جان [illegible]

در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] رقیبان [illegible] **رباعیه** [illegible] جان [illegible]

محبت تو [illegible] [illegible] از جفای [illegible] من [illegible] از [illegible]

عاشق از بلای هجران [illegible] **صفحه هشتم** [illegible] و خیال

رقیبان [illegible] و [illegible] هجران [illegible] [illegible] و از دایره عقل

دل [illegible] امر از [illegible] جمال حبیب [illegible] [illegible] عقل

[illegible] رقیب از [illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] و نه [illegible]

دیده چشم بین ... وامو[ش] شود نرگس غفلت

و نه گوش سخن با دل ... نه آنکه دیده بعیب بر ایچ بر زود در بینت خرد

و کارت همه خاموشی نه آنکه عیب ناکت **رباعیه** عیب بین کس و دیدت

کس ای و همه روز و همه روز صاحب نظر است عیب عیب تجلیات عشق جون خورشید

بر تو انوار تجلیات سر که بخشی از وی

نفس هست

خبر است و دل با هم ... هر است **صفحه نهم** ... هیچ یافته جمال او در خلقت

از همه عیب خویش بی بی هر است جهان از آن بهره یافته ... از لمعات مهر روشن از جنین

همه جا یافته و هر ذره از ذرات جهان رفته خجسته بخورشید داغ مهر روشن که از اوج رفعت

ترفته و هیچ ذره ... که رنگی از او ندید و هر حال از جنبش او وست که از او باند

... وکمال او تابان و ... تجلیات او ... اعلی ... **رباعیه**

وصل ... از اوج رفعت ... روشنی ... که ... در ظلمت ... ای

و هر سو شفقته ... خود ... نفس ... گرفت ... ای

... بر ... از کل ... آنکه ... چشم ... نا کوی ... تار

... در کل ... از کل الالهعداد ... از ... ببر ... نالکوزی ... حقیقت

... آن کل ... از ... عشق از دو ... دمی

... **صفحه دهم** ... خوت ... و در ... نف

پیکریست از روی مثال چهره گشوده و در آیینهٔ خیال جلوه نموده

نه هیاتش نمودی دارد و نه ماهیتش وجودی مفهومش امریست موهوم

و ترکیبش حرفیست غیر منظوم امروز موجود است و فردا معدوم عنان

ارادت بدست چنین خیال دادن غایت حماقتست و خود را از ورطهٔ

ضلالت در قبضهٔ عشق و حالت نهادن نهایت بلاغت چشم از همه هوش

و در رضای او بکوش و دل از همه بردار و باختیار او بسپار را دست

که هر جسمی لقاش بلند و گرد زوال بر دامن کبریاش ننشیند **رباعیه**

ای پیر که خسته گشتی از عشق جوان ؛ و زیاد رخش بیاد دادی دل و

جان ؛ چشمی بکشا که هست بیش تو عیان ؛ حسنیکه جوان از دو

بود بلکه جهان **رباعیه** ای جان جهان در تو روان نتوان دید ؛

جان تو و نقش جان عیان نتوان دید ؛ غیر تو چگونه در جهان بیند

کس ؛ چیز غیر تو هیچ در جهان نتوان دید **تخلص مصنف**

سایل که نه واقف از سلوکست و نه سیر ؛ نا سالک راه کعبه

نا ساکن دیر ؛ چیز نامه نبشتش تمام از تو بود ؛ ؛ ؛ ؛ ؛ ؛ ؛ ؛

تمت بالخیر والسلام والاکرام

هو الغفور الرحیم

عشق عبارتست از نزوع نفس باتحاد و شدت بدان و حصول او
در نفس انسان بسبب نفاست جوهر و صحت مزاج و اعتدال ترکیب

نظم فرمان ده وجود بود هرکه عاشق است ؛ در بند نفس خود از عشق
بیخبر ؛ از دست روزگار لگدکوب میخورد ؛ با عشق هرکه حیرت ایام خود بسر

حکایت نقلست از سید این طایفه شیخ جنید بغدادی قدس الله روحه
که جوانی را دیدم که آستین کودکی گرفته تضرع و زاری میکرد و از غلبه
عشق و استیلای محبت مینالید کودک باز نگریست و گفت تا کی
از نفاق و تزویر مهری که نداری مینمائی و از بندیکه گرفتار نه خلاص میجوئی
جوان گفت خدا گواه منست که درین دعوی صادقم و هزار دل بر تو
عاشق تا حدیکه اگر گوئی بمیر بمیرم نظم سر از کمند جفای تو بر نخواهم تافت
اگر بتیغ جفا حکم بیالایی ؛ مرا ز دولت وصلت بس این دولت
که دست و تیغ تو خون دلم بیالائی ؛ کودک در وی او بخندید و گفت
اگر راست گوئی بمیر جوان بستر رفت و بخفت شنیدم که
با خود میگفت نظم عمر آن نبود که در غم یاری بسر شود ؛ بیعشق زهرچه

میگذرد

میگذرد آن حیات نیست ؛ مردن بحکم دوست بود عین زندگی ؛
مقتول تیغ مهر و در اوقات نیست ؛ من از مقالات ایشان عجب داشتم
پیشتر رفتم تا جواز الفحص کنم بیچاره مرده بود و جان بجانان سپرده

حکایت کرده در بصره روزی در خانه عطای سلم جوانی خوب صورت خوش
آواز را دیدم کاردی در دست میکرداند و این بیت بصوت خوش آینده
می سرایند نظم ای کاشکی چو حشر بدی با چو روز مرگ ؛ کاریکه از فراق
تو با ما میرود ؛ ناگاه کارد بر زد و شکم خود پاره کرد و چون احوال او را
تفحص نمودم گفتند که بر پسر ملک عاشقست امروز از وی محجوب است
و طاقت فراق نداشت و خود را خلاص کرد نظم هر دم زین بیزار
صد هزار مرگ ؛ مشتاق را که جان بلب آمد ز شوق یار ؛ مستغنی
بجون دیده ز جان دست واجبست ؛ آن را که نیست طاقت هجران
انتظار حکایت مجنون را پرسیدند که ابابکر فاضلتر است یا عمر گفت
اندیشه لیلی مرا چنان در ربوده است که پروای ابابکر و عمر علیه اللوذ ندارم

نظم زاهد خلوت نشین را باده چون آمد بدست ؛ جامه تقوی درید و
خامه فتوی شکست ؛ گفتند جوابی بگو که این مسئله تعلق بدین دارد
و نه گفت مرا نه کار است با دین و نه دنیا و از پیش ایشان در رمید
و برفت و با خود این بیت میسرائید نظم دین و دنیا هست دام راه عشق.

دلبران . یاکباز از اجزای منزل مقام دیگرست . گرکسی راهست خوف
دوزخ و میل بهشت . عاشقانرا مقصد و مقصود روی دلبرست .
حکایت جوری کی از ثقات مشایخ حکایت کرد که در بغداد جوانیرا دیدم
که بر بازار او را هزار تازیانه بزدند یک سخن نگفت بزندانش
فرستادند من از عقب او برفتم چون ازدحام کمتر شد گفتم ترا چندین
عذاب چرا کردند گفت بسبب آنکه عاشقم گفتم بر چندین ضرب صبر چگونه
کردی که سخن نگفتی گفت معشوقم حاضر بود نظر برو داشتم و احساس
درد نمیکردم گفتم ترا که در عشق مجازی چنین حد میست اگر عاشق
حقیقی افتد چون باشی جوان نعره بزد و بیفتاد نگاه کردم که جان بحق
تسلیم کرده بود نظم عاشقانرا بود عجب دانی . نه که چون عشق عین ذات
بود . مرده باشد کسیکه عاشق نیست . کشته عشق را حیات بود
حکایت اصمعی حکایت کرد که وقتی جوانیرا دیدم که در بغداد بر گوشه
بامی هر گوشه تردد میکرد با خود این بیت میسرایید نظم روزی چو عود
بر آتش کنم وطن . تا بنگری که دعوی عشق تو لاف نیست . ناگاه نفسی
برزد و گفت عربیه مَنْ مَاتَ عِشْقاً فَلْيَمُتْ هٰكَذَا . لَا خَيْرَ
فِي عِشْقٍ بِلَا مَوْتٍ . و خود را از بر بام انداخت جماعتی بدویدند
تا رسیدن ایشان قماش حیات بکاروان آخرت فرستاده

بود و خانه

بود و خانه جنت
قالب از قفس روح بپرداخت . عشق . بسر کی جان باز ... روح
کفتم نظم هر کرا دل گرفت مذهب عشق . نیست و نخواهد لذت جانی در پیش افتاده
جان بجانان سپردن آیین است . حکایت نقلست که ... را دیدم مجذوب و بیهوش افتاده
کفتن کمترین پایه عشق را اینست . ... دیوانه ای عجب ... میکنند و کودکان خون
بسیار کرد ... بعبادات رفتم ... کوشت پاره ها از روی او ... کنار گرفتم
کفتن ... ارادت ... موی چکان آورده ... نشستم و سرش در کنار خود ای
الغریب که در بدایت ... تشنه ... کریبان معامله من خود ... از من نه
و گرد راه بر سر و روی ایشان نشسته ... فصولیست و زیادالی دوستی
ازشان ولیف ع و وقش میکشید بود و لم روی ... سرکردم ... از رحمت و
وخوزید کار او ... گرد میر با خود آمد و گفت ... محبت و زنان بتوانند . ... پاره
... اکر مرا پاره پاره کنند جز او ولی کسی نبیند . تن پاره
می آید بغیرت او که ... بذات پاکت ای دوست . سر من پاره ... میان بنده و
بنده و این بیت بر خواند نظم ... و فای تو در خاطر من ... معامله میان بنده و
انعام لطف جبارست که جز و فای تو ... نمودم ... اعتراض نمودم نظم
پاره بر دارت . پس گفت چون ازین بیت ... فعل اعتراض ... شوریده بار بود
بر ورد کار بود و بعد ازین ... بر شوریده حالان در چنین
خانه ... بدیدکه ... از شوریده حالان ... بسیار بود
و ... گنج درد ... رانده بسیار

حکایت ابو [illegible] از استاد [illegible] پرسیدم [illegible] دوستی

[illegible] گفت از [illegible] خدای تعالی [illegible] درستی و [illegible] گفت [illegible] آموختن

در جمله حکیم که از خدای [illegible] گفت [illegible] تا [illegible] باشم [illegible] فرهنگ آموختن

بپرسیدم [illegible] باشم [illegible] گفت [illegible] و از چنین

نیکوئی [illegible] کارهای [illegible] گفت از مردم [illegible] جیست آنکه مروت

و ایمنی گفتم [illegible] بهتر [illegible] خرد از آنکه باید [illegible] گفتم [illegible]

که از [illegible] گفتم [illegible] خرد [illegible] و دروغ [illegible] بافت

کردار نیکو [illegible] گفت آنکه [illegible] زبان [illegible] این جهان [illegible] خوار

[illegible] گفت [illegible] گفتم [illegible] گفت [illegible]

[illegible] گفتم [illegible] گفت [illegible] کوید

دانا [illegible] گفت [illegible] گفت [illegible]

را نباه [illegible] گفت [illegible] گفت [illegible]

گفتم در جهان [illegible] گفت [illegible] در [illegible] کار [illegible] گفتم

گفت [illegible] گفتم [illegible] از [illegible] شتاب

و [illegible] گفت [illegible] آرد [illegible] گفتم جیست

گفتم [illegible] از [illegible] خرد [illegible] گفتم

[illegible] راه خرد

گفت

گفت طمع [illegible] از اعمال [illegible] بایدت [illegible] تواضع

گفتم [illegible] گفت تواضع [illegible] گفتم [illegible] از [illegible]

کدام نیکوتر است [illegible] از برای مکافات [illegible] گفت [illegible] آنکه خرد را

و رنجی نه از بهر این جهان [illegible] داشتن [illegible] و در دنیا [illegible] گفت آنکه [illegible]

جیست گفت [illegible] از افعال [illegible] گفتم [illegible] در جهان [illegible] گفتم [illegible]

جیست [illegible] داشتن [illegible] آن [illegible] گفتم [illegible] آن جهان [illegible] گفتم [illegible]

دست باز داشتن [illegible] و بخل [illegible] گفتم [illegible] گذشته

و حرص از [illegible] آنکه [illegible] گفتم [illegible]

بسخاوت [illegible] بیاراید [illegible] خطا [illegible] گفت [illegible] گفتم

نیک جیست گفت آنکه [illegible] علم [illegible]

جیست گفت [illegible] آموختن با آنکه [illegible] عاقبت جه

باشد [illegible] آنکه [illegible] گفتم [illegible] ختم شد کتاب

وصیه [illegible] بهره است گفت خدای تعالی [illegible]

عبادت [illegible] بنگارستان [illegible] الاستعانه

تمت بالخیر والسعاده

بحق محمد و آله

حضرت
واهب العطیات
ذات قدسی سمات ملکی صفات آن مجمع
حسنات منبع اخلاق پسندیده و منبع خصائل ستوده
ومعدن ملکات مرضیه کاشف اسرار حقایق و مظهر انوار دقائق
الفاضل فهم نوابغ الفضلاء بالفتح العلامة مشهور دائما بالمعارف بالید الطولی لازال ثمرت فلک
الافاده والدیانه فی اقطار الارض بقضائه و نیر ارا اصحون از نکاره زمان و محفوظ از
حوادث دوران دائم باصناف الطاف و اقسام و اکرام ممتاز و از ازدیاد
محفوظ فرده که لبست تشنکان بادیه اشتیاق و جگر سوختکان بادیه فراق حاجم کوثر
نا ابریم ارن ساحت خزانه و این ابر ان تشنکان مجر از نامه منوا حمه اند ازین جهت
تشنونی حال و نقود زبان برجم طالب تشنه دیده برور منظور داشته
کاهی بطلبه ضعور از نامه شعر حضور حصه نبا نغا را احوال جزئیات
زنکی ملال از آینه خاطر فاتر خسته دلان زدایند و از احوال این کمینه
بهجت سلامتی بموجب حمد است و تشتی بجز الم مفارقت
حاصل نیست جد بعلت مدی زاید
دا فنال دست از اجباب
آن دیار

اشتغال

اشتغال دارد و الحجه احوال درس است بحسب دلخواه است اما از رهگذر
عدم وفا امور معیشت بر تشاد مانع بسر حد کمالات و موانع باره از کار
بار اگرچه دخل اینجا پیشتر از ورود آمد آن ولایت لیکن خرج اضعاف مضاعف
زیادتی بران دارد و آلاف و الوف هیچ نمی نماید و بعض از جماعت
مبلغها میرسد از حیث بسیاری لجاجت سماجت ایشان اما خصوص
کیلانی بغایت بی اعتبار است با اینکه اکثر ایشان مردم فهمیده
و درس خوانده‌اند و دیگر حضرت عفت و عصمت مآب عمدة الصالحات
وزبدة المتدینات و قدوة المتورعات والده مستوره صالحه
مشفقه ازین جا کمترین ادعیه متواتره و اثنیه متکاثره رسانند
امید حصول چه گوید از عذر بعض اوقات که مولود تولد و بجای مولد
توجه بغایت عاقبت و میانه الفاظ و معانیها مخالفت
و شقاق و با وجود این از جناب ایشان مستدعی عنایت خیرات
ع یارب دعای خسته دلان مستجاب کن : و بعض از اجلاء آن دیار
بخود مزاده خویش نوشته که چنین مسموع شده که اکثر طلبه کیلان
ساکن اینجا بوده‌اند سوای یک دو نفر که مسطور شد بالعوض تلف
شده اند گویا این ادا بر طبق مدعا و وفق متمنای او حت
به حالی حیات مستعار با اعتبار باقی است اما الودکی بجاست

و باین حال بدون اینکه تلافی سنت و ثنوی واقع نشود مردن نمی‌توان
و همیشه درین اندیشه است تا چه شود و امید اعتماد کلی بخدام ایشان
دارد که قربة الی الله و طلبا لمرضاته سعی نموده از والدهٔ ضعیفه
رضا بر جهت فقیر حاصل نمایند که راحت دنیوی و نجات اخروی بدون
این متصور نیست فطانت و فراست و کیاست شعاری اخوی
اعزی ارجمند داری فلان را بسیار بسیار مشتاقیم الهی موفق
و منصور باشند و عرض اخلاص این مهجور را بسائر اطفال
رسانیده از توجه دریغ ندارند فضیلت پناهی هدایت
آثاری صلاحیت اطواری مولانا فلان را با سائر اطفال ازین بی
بضاعت تحیات و اخبار قبول نموده بغایت الغایت آرزومند
ملاقات شما هستند و بدعا جز یاد آوری نمایند و از ترقب احوال
والدهٔ شکسته دل خسته خود در اضعاف دارند وجه نویسند در سفارش
بعضی اطفال که اشتداد عارضه ایشان مسموع شده زنهار زنهار
زنهار که در بارهٔ ایشان سعی نموده الکن در معالجه و مداوا
کوشند که اهمالی آن موجب آزادگی و بی برکی خدام ایشانست
با کرم مخلص معتقد فلان متوقع امید تمام و لیل تمالا کلام داشت
که بار دیگر غبار مار نعلین مبارک حضرت جو هنر منزلت فضیلت مرتبت

مرشد

مرشد العلماء الراشدین مقتدی الفضلاء العابدین بجاروب
مژگان و دیده جان رفته کحل الجواهر چشم فرسوده بلا نور گردانیده
دل اندوهگین را بتماشاء جمال نور الفضال و تکلمات مرحمت
آیات مضیفة الافضال مسرور و مشتمال سازد و ناکاه پرده بی سعادت
در پیش آمده آن دولت عظمی و مطلب اعلی در پس افتاد اگرچه
این قالب فرسوده جسمانی از خاک فرسای حجمانه آستان میمون نشان
ملازمت صوری مهجور افتاد اما جوهر روح که نقش پذیر عوارض رنج
و راحت در معرض آن زمین نقش حصیر است این قالب
فرسوده که از کوی تو دور است تا آخر درین ایام از کثرت
شوق و غرام مملی مشتغل مرام آن بود که از سر قدم ساخته
بخاکبوسی ترلیب اقدام سعادت انجام مشرف گردد عوائق
متعاقب پای بند گردیده محروم و مهجور ی روی نموده مضطر با
با در بساط انبساط نهاده بدین دوستی مدی شکسته متقدع
گردید تا ملازمان صاحب نوا بسط لطف و کرم و حسن شیم در
میان او دل تو جای داده احیانا که بنظر کیمیا اثر در آمده این ذره
بی مقدار را اصغر مهر تاثیر بگذرانند و در حجاب نسیان محجوب نگرفاند
و بتوجه علی جانی فرسوده و دل مرده محب مهجور معتقد صفی

جنابا دریابدع دیگران هم بکنند الحق مسیحا میکرد والتماس دیگر آنکه در
حین مراجعت حامل عریضة الاخلاص دو کلمه از خط آیه تزئیف
از وصول ولا وصول سرافراز سازند که در گردن جان بسته
در اوقات استیلای نوائر اشتیاق جلاء صبر نموده دل را صبر
قرین گردانند **بمنشیان نویسند** غرایب و رغایب استعارات
بلاغت آیات جناب مخدوم مولانا اعظم حاوی فنون الکمالات
جامع افاضل الآداب و احاسن العادات آنکه کلاب روح
بخش او بهنگام سخن در ید بیضا دم از اعجاز عیسی میزند زبدة
اماجد الفضلا صفوة مشاهیر البلغا اسبغ الله تعالی
ظلال فضائله علی سائر المخلقین زیب صحائف افاضل
روزگار و زینت سواد و بیاض صفائح لیل و نهار باد
دعاگوی دولتخواه لطائف تحیات طیبة الموارد و شرائف
دعوات صافیة المذاهب مرفوع داشته مستدعی تضاعف
مواد مرادات و مستجلب ترادف اسباب سعادات آن جناب
مستطاب است انه علی ما یشاء قدیر متوقع که زمان حصول
شرف اتصال مجنب با آل محلفی هواخواه با هدیه ابیات
دعوات صافیة الاوصاف و اتحاف تحایای وافیة الاصناف

تجدید

تجدید مراسم مقاربت قدیمی و استیناف لوازم معاضدت
موروثی نموده اتصال تعلق ارواح را باسباب تعانق اشباح
با حسن وسائل آمال و سائل مرام سازند و از حضرت مهیمن بیچون
و ملون کن فیکون ترادف اسباب مرادات و تضاعف
اضاف سعادات آن عالیحضرت لفضت منزلت را مستدعی نماید

مکتوبی که میرزا هاشم وزیر لاهیجان بیکی نوشته

محرم غوامض اسرار دوستی یعنی قلم محبت نگار در تحریر
عبارت اتحاد فقره که شایسته آمده شد رقعه قلب
سلیم نتواند بود جز عجز و نیاز از ستایش ذات محامدات عرض بساط
صفات انتخاب نتواند نمود سپر اندازی صفحه منبسط الارواح
در سر بر زانوی تفکر نهادن خامه حیرت امتزاج و دلگیری
دوات ظلمت ادوات عذرخواه تنگ‌دستیها شده در
جواب نوحیها استعارات اند یکین دلنشین مگر سطری
چند از اضطراب الفاظ نامتناسب و فقطری چند از
التهاب شعله معنا که در تنگنای خلقت ادراک این
تنگمایه دست داده بر رسوم و آداب بوس وحشت فطرت
روابط مطالبت بولایت سیه پوشان روایت
تعارف حقیقی و تناسب روحانی نتواند آورد که در لباس خواهش
طبایع هوشمندان از دور رسیده کند و در نظرهای
دقیق رفیق لاف روشناسی زند بهر جهت معذور فرمود

برغیبها

برغیبها طرز و نامتعارفیهای قانون بخشش بند و چون افتتاح
ابواب مراسلات فتح الباب حسرت احباب سبب این شیوه
را مرعی داشتند سفارش رافع که وسیله ابلاغ رقعه شریف
بود نجابت مغتنم و در باب انجام
مطلب اهتمام نموده شد
رجوع دیگر خدمات را
منتظر صدرست

حرف دکنی که بجهت علاج عدم رجولیت بطبیبی نوشته

مردی ناقص بعقد صحیح دختر عدیم المثالی خواسته و بعدم حرکت
ما قبل التقاء ساکنین لازم آمده اگر بنحوی فعل بر انگیزند که عامل
ناصب او گردد جز مست که جز کلی بوصول خواهد پیوست. دعی در جواب نوشته
مرفوع میدارد که بنده در بند جزمیت بلی اگر بعضب العین فاعل این
باشد اوقات برین کو حرف قرار نماید و باین ترکیب مداومت
جز تا قطع این الم میشود و الا تمنی صحت بعمی و لعل میرسد و این ترکیب
مبنی است بر وصف و نعت پس اجزا همه و حسد که مذکر و مونث
و سالم و غیر سالم را از ورزیت و تاکید دلمان بسیار و در مبتدا
و جز و معز و جمع آن مبالغه نشمارد و در لغوت بودن مخبر بالفعل است

چه تمام حرکتست و مصدر مدح فاعل و ذم تارک و مفعول را
متصل راغب بصحبت میسازد که لحظه از فاعل منفصل نباشد
و احتیاج باشاره و کنایه نیست و این خود ظاهر است نه معمز چون
مفعول را بدین صفت در آغوش بگیری بلا شک مالم یسم
فاعله خواهد بود و با دیگری جمع خواهد شد والدعی

جاماسب حکیم گوید بزرگترین جراحت آن باشد که مرد از کسی حاجت
خواهد و رد کرده و سخت ترین ذلتی آنکه بزرگی بدر لئیمی رود
و بار نیابد سه گفته اند که اگر آب حیات فروشند باب روی
نباید خرید ٭ مردن بعلت به که زندگانی بمذلت سه
نیک بخت آنکه از حال دیگران پند گیرد و بدبخت آنکه دیگران
از حال او پند گیرند عجب از ارباب دنیا که توانگری در کثرت
مال جویند و در قناعت و راحت در بسیاری طلب کنند و
در اندک و کرامت از خلق چشم دارند و در تقویت و نعمت
طعام و شراب را شناسند و در دین و اسلام نمت سه
عبد الله عباس علیه الرحمه میگوید که اگر بنده چندان نماز کند که پشت
وی چون خانه کمان نحیف گردد هیچ سود نکند تا آن وقت که حلال

وزدن نجه نشده

من کلام بعض الاکابر
العزلة بدون عین العلم زلة و بدون زاد الزهد علة و [illegible]
قیل لبعض الاکابر هل تزوجت فقال لو قدرت لطلقت نفسی
قیل لبعض [illegible] خلق فقال انا البت [illegible] و اما ساکنه فردی
نظر حکیم الی رجل حسن الخلق [illegible] الصورة [illegible] فقال [illegible] بطال و لکن اعد غفلا
قیل للبهلول [illegible]
گفته اند که هر دوازده هزار کام [illegible] شبانه روز [illegible] نفس [illegible]
و هر نفس قاطع جهان [illegible]
[illegible]

حوزدن

در انجمن [illegible] امید [illegible]

سر کار فرزند آدم از نو آمد [illegible] وار کردن [illegible]

و بیمت [illegible] شغل [illegible] کرد آن از من [illegible] ولیکن بابار [illegible]

[illegible] ساعت [illegible] کس [illegible] کاندر [illegible] و دستی جسته در بیش

[illegible] که اندر نعمت [illegible] از آن [illegible]

ندانم [illegible] بخش [illegible]

منکی [illegible] حالت [illegible]

چو در آن [illegible] اوضاع حالت ابنت [illegible]

واصل بن عطا از جمله [illegible] اعتزال و توحید بود [illegible]

[illegible] الثغ بوده و الثغ کسی را گویند [illegible]

و فصاحت علم [illegible] بکلف [illegible]

که حرف را نتواند که گوید [illegible]

نیارد در روز [illegible] که در گفتن [illegible] مضطر [illegible] گفت [illegible]

[illegible] و غرض آن بوده [illegible] واصل [illegible]

[illegible] و دین [illegible]

و اعلم جواد [illegible]

[illegible] از رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible] اذا خرج [illegible] البیت [illegible] دخول [illegible] یوم [illegible] واذا [illegible] یوم الجمعة [illegible] عدة الداعی

آورده‌اند که انوشیروان را با بوذرجمهر حکیم خشم گرفت

و او را محبوس ساخت [illegible] به سلاسل و اغلال مقید بود [illegible] تا زمان

[illegible] و حزبان [illegible] مدتی [illegible] او را از آن [illegible] الملک [illegible]

ابتلا [illegible] که در زبان [illegible] و ایام محنت [illegible]

[illegible] ارزانی فرمود [illegible] گفت [illegible] و خبر [illegible]

بر آن [illegible] سکون [illegible] دولت [illegible] اول آنکه [illegible] قاتلم

خاطرت [illegible] آسمان [illegible] ندارد [illegible] کرده بار [illegible]

در ضمیر [illegible] اضطراب کردن وجهی [illegible] و نعلی

[illegible] ابتلا [illegible] شود که چون [illegible] سبحانه [illegible] جبور

بتحقیق قضا و قدر [illegible] اندیشه [illegible] است [illegible] آن

آنکه [illegible] علت [illegible] دوم آنکه [illegible] است اگر [illegible] در

[illegible] ارزانی [illegible] گرفتار [illegible] در

[illegible] نعمت [illegible] سیم [illegible] چهارم آنکه [illegible] ازان [illegible] امور

کردن [illegible] است [illegible] بیت

[illegible] که [illegible] ابیات [illegible] فضل [illegible]

دار و صبور [illegible] کار [illegible]

خاطرم [illegible] در ضمیر [illegible] که دارد

[illegible] ایام [illegible] راحت

[illegible]

نقلست

منقولست پیش عزیزی که این
از چون امیر المؤمنین بتای حروف مقابل او
غره ماه رمضان معلوم کنند و آن ماه را که حروف نقطه دار بود مقابل او
بیت که بعد حروف مقابله کنند هر حرف که نقطه دار بود بیت ا عتب
بیت که بعد حرف و اگر غیر نقطه دار بود ساعت نیک باشد
آن روز بخش بیان و اگر غیر نقطه دار بود نیکو ولیالی فضل ابل
فحیث زعمی فلیف قبل

روایت کرده اند که روزی
حسن بصری مواعظ اداء میکرد و مردم
مجلس در استماع بغدر غفلت مینور زیدند
حسن بر آمد گفت در نعابه ای آز صحبت صحابه نصیحت
شما افتاد مرکبی از نظر افتاد و مردند بکمر در فتح کلی ر
صحابه بوده که از صحبت حضرت رسول صلعم بصحبت کسی که عیب جوئی
نالک زنان افتادی لیکن از کفته بود گفت حبیب از کفته جوان گفت
سبکبار بود و ما امروز از خدا تعالی بنجوم و ما ان نحن
فنایکه روز از حدان لیس من الرابع ه

منقولست که چون
دیم از اخطر
کسی که نام کار کند
بایدکه فاتحة الکتاب بخواند
و در زمین خط کشد تا فاتحه تمام شود
بعد از آن بنجیخ طرف که آن آیت کلی مانده دیعا
و اگر در میان کار تمام شود و اگر بعد آنرا ... از آن بعد
بنشد و اگر چهار ما بر خط عظیم بیرون و اگر ... نظر دارد ه

نقلست

اعرابی بنظم بیش ولید آمد
و عمرین عبد العزیز آنجا بود و ولید از اعرابی پرسید
که ما شانک بفتح نون اعرابی منکر شد که این چه سؤالست و
بعد از زمانی گفت ما شان ای الاطول انفی ولید از آن جواب بشکفت و عمرین
عبد العزیز گفت با اعرابی آن الامیر یقول ما شانک بالظم اعرابی گفت جستت کفونه
مغ حنیق و ولید گفت در حسنک بفتح نون اعرابی در تعجب افتاد بار عمر گفت آن الامیر یقول
من احبای العرب کان بحثین و ولید از جواب اعرابی که این چه حالت بود که اعرابی از
نه خستک بالضم اعرابی قصه خود تقریر کرد و ولید از عمر پرسید خلاف حرکات نقرا بود
نحن من معنی دیگر فهم میکرد و هر سبب اختلاف معنا دارا بواجب خطا اختلاف الفنون ه
ولید را این سبب در تعلم آن علم هو کی تمام بر برآمد

نقل من نقاس

بعض از محققان وجود
واجب الوجود را بدین دو چیز
چندر الفند ما الدلیل علی اثبات
الصانع گفت لقد اعنی الصباح عن المصباح
و ظاهر است که کمال ظهور سبب خفا او ست انتهی
از اجاود جدة انعکس ضده ه ه ه

...ن عدة الفاظ ... الذ ... والالی
فی الالام ه والقاضی ه والامیر ه والوکیل ه والوصی ه والمؤذن ه والث ه
والحاوم ه والمیت ه والحاق الباء فیها خطاء ه

في الخبر ان

البلاء للظالم ادب وللمؤمن امتحان وللاولياء كرامة وللانبياء درجة ٥

قال النبي عم علامات اهل الجنة اربعة وجه مليح ولسان فصيح وقلب سليم وعلامة اهل النار اربعة وجه عابس ولسان فاحش وقلب سخي

قال النبي عم تعلموا النحو فان بني اسرائيل كفروا بحرف واحد كان في الانجيل وقلب شديد ٥ تخففوا او كفروا ٥

قوله تعالى انا ولدت عيسى بالتشديد

قال عم من ترك الصلوة حتى مضى وقتها ثم قضى عذب بالنار حقبا فالحقب ثمانون سنة كل سنة ثلثمائة وستون يوما وكل يوم الف سنة مما تعدون ٥ ٥

من كيمياء السعادة في علاج الطمع

ابو حازم ميگويد هر دو چيز است در دنيا آنچه روزي منست بشتاب ميرسد و آنچه روزي ديگرانست بجهد بدان نميرسد

روزي بجهد آسمان وزمين بر من بسته ميگرداند آيد ٥

قال ابو عبد الله الانصاري

حكمت بجهد و بسيار از عبادت و از حكمت و از معرفت بنياد

عادتي بيداري كردم ازو بر دم در سراي بدان خود كردم دنياي كه عمر خود در آن بكار كرديم

بر دوم و اپيش زدم ٥ ٥

باب ما يكتب

جهار چيز بسمن وجهار چيز بسمن دروغ و سخن درانه

خواه بسمن و خواه بسمن ابدا من بسمن و ما ببسيان خواه

خواه بكو بسمن و خواه بكو سمن مخور و خواه مخور كناه بسمن و ذره خواه

بسمن و خواه بسمن حرام مخور و حلال خواه بكوز

خواه بسمن ٥

في ان

الازواج المؤمن بالنون كل

ليلة الجمعة والعيدين الى

بيوتهم فيقولون بالي وبالي

ويا ولدي ارحمنا رحمكم الله فنحن في ضيق وغم طويل وحسرة شديدة لا تنسونا اعانوا

بصدقة ودعاء جم ٥

وقال صلى الله عليه وآله من جاء يوم الجمعة فقد ستة خصال ما بمعنى في الجنة اولها التوحيد لان التوحيد راس كل العلم

والثاني القرآن لان القرآن فيه كنز العلم

والثالث العلم

والرابع الصلوة لان الصلوة قرة عين

والخامس النبي لان النبي خلق صدق

والسادس الجهاد لان الجهاد حرفة

باب في حقوق الخير وابيه وآله

قال رسول صلى الله عليه وآله من قرا على المقابر والقرا على اهل بيت

اجره على الاهوات من الله تعالى ويبت من الاموات احد الحمد للأحد الاجر بعدد الاموات

روى ان من قرا انا انزلناه في ليلة القدر اربعين يوما الذي صاحب القبر رفع الله العذاب عنه منه الله ورسوله تعالى الكتاب ٥

بالتاب

در کتاب ربیع الابرار مسطور است که چون حاتم طائی از جهان برفت اهل قبیله او جمع گشتند و گفتند که اهل روزگار را از سخا و عطای او محروم ماندند و وقت بر فقرا مستقیم میکرد حاتم را
قائم مقامی میباید اتفاق کردند که برادر حاتم را بجای او بنشانند و آن قبیله بخدمت او قیام تا یکبار ایشان بر قرار بماند مادر حاتم را از جهان خبر شد گفت زینهار این کار بکنید
و این پسر را بجای حاتم منشانید که از و حاتمی نیاید و آب خود را میبرد که او نان بکسی ندهد گفتند که تو این معنی را از کجا معلوم کرده گفت در وقتی که حاتم زاده شد هفت روز
شیر من نخورد و دایما میگریست و سبب گریه او ما را معلوم نبود تا بعد از هفت روز کودکی را از همسایه بر من آوردند که شیرش بدهم چون یک پستان در دهان آن کودک نهادم حاتم آن
پستان دیگر در دهان گرفت و شیر خورد ما را معلوم گشت که شیر نا خوردن او آن بوده است که تنها نخورد بعد از آن حاتم هرگز پستان در دهان نگرفتی تا من اول پستان دیگر را بدهان
کودک دیگر ننهادمی و چون این پسر را بوجود آمد وقتی که شیر خوردی اول یک پستان را به هر دو دست محکم گرفتی و آنگاه دیگر برا بمکیدی از ترس آنکه کودکی دیگر با او شریک شود
بدین دلالت ما را معلوم گشت که حاتمی کار او نیست و کار حاتم است که مثل او شیر خورد والله اعلم

در ریاض القدسی آورده
که دو دوازده ... بید
که از کجا ... بجا ... گفته
الدنیا ... الآخره ... گرفته راه ...
دور است گفت لمن سکن الی دار
الغرور و علم ... بهبال الی دار الشرور یعنی ...
دور است که ... سکن است در دار غرور و ... نند
از دنیا روز ... نشود **بیت** لغت ... کوی یار دور است و دراز
از کوچه دل ... نزدیکست ه

باب یعنی از آنکه حمل یک ماه تمام شود بسم حامله بنویسد چهار جهت و الی بسم الله الرحمن الرحیم
ای ... حسنه ... است ... و اولاده الطیبین الطاهرین ه و این مجربست
باب چون زن دختر زاید ... دعا ... بنویسد در اول حمل اللهم انی ... بسمیت
ما فی بطنها ... علیه ... زاید **نوع دیگر** یعنی از چهار ماه
... حسنه محمد ... زن ... زاید و این دعا بنویسد
... نام کنده

در طور سینا کنایه از حکمت موسی است ... حضرت موسی کلیم الله
چه اسم مبارک حضرت موسی ... حرف اول حرف قلب حرف ثانی حرف
چهار است حرف ثالث است و حرف ثالث ... حرف رابع و جمیع
ثانی حرف رابع ... جمیع ... حساب ... حرف ...
جمال حضرت موسی ... معدل ... شده
و بحسب فلکی ... از انوار ...

افلاطون گفت دوست آنست که در مصاحبت ملالت ننماید و در مساعدت فراموش کار نباشد اگر تزدیک بود رسوم تفقد فرو نگذارد و اگر دور بود همت بر ادراک ملاقات محصور دارد و در شدت و رخا متغیر نگردد و در غیبت و حضور متبدل نشود و اگر ترا حاجت بدو افتد در اضعاف آن سعی نماید و بر تو منت ننهد و اگر تو نیازمند بود حال خود از تو پوشیده ندارد و اگر با تو احسان بسیار نماید آنرا اندک شمارد و اگر از تو اندک چیزی بیند آنرا بسیار داند و بی موجبی بکسی متابعتی نشود و دوستی فعلی را بر محبت تو رجحان دهد و در جمیع امور همچو نفس خود داند

لقمان حکیم را چون عمر باخر رسید ملک الموت بیامد و او را در میان نیستان دید نشسته زنبیل می بافت گفت ای هزار سال عمر یافتی چرا در این مدت خانه نساختی گفت ای عزرائیل احمق کسی باشد که چون تو در قفای او باشد و او را پروای خانه ساختن باشد حضرت نوح پیغمبر علی نبینا علیه السلام هزار و دویست سال عمر داشت از او پرسیدند که یا اطول الانبیاء عمرا کیف وجدت الدنیا فقال کدار لها بابان دخلت من الاول وخرجت من الثانی والسلم

فاما [illegible] ... کلام [illegible] ... حضرت [illegible] ... [illegible] ... حسم [illegible] نعیم

روی انه نعی یحیی و عیسی علیهما السلام کانا ... فقال یحیی ما لی اراک لاهیا کانک آمن فقال له عیسی علیه السلام ما لی اراک عابسا کانک آیس فقال لا نبرح حتی ینزل علینا الوحی فاوحی الله تعالی الیهما احبکما الی الطلق البسام واحسنکما ظنا بی من کتاب [illegible]

در منابع از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام نقل شده که اگر احدی از عزوجل این آیت را عذاب ... سی آدمی ... مبارک رمضان ... سوره اخلاص و ماه

روی ان الله تعالی اوحی الی موسی علیه السلم اذا عجز الاطباء عن ... ندا وهم ... یا حی یا قیوم فلیقولوا یا مصحح ابدان الملائکة ویا خالق الآدمیین صحیحا و ... یا کافی ارحمک ... بدوائک ... اشفنی بشفائک یا ذا الجلال والاکرام یا ارحم الراحمین ه ... اللهم اشفنا ... یا الله ... ربی الله ... اعوذ بالله ... وقل سبعا ... لوجع الاذن

عن الصادق ع ضع یدک علی الوجع وقل بسم الله ... عن الصادق ع ضع یدک علی الوجع وقل ذلک

لوجع الراس عن الصادق ع ضع یدک علی الشق الذی ... الذی سکن له ما فی البر والبحر وما فی السموات والارض وهو السمیع العلیم غطیة ... عنه ه

للشقیقة عن الصادق ع ضع یدک ... یا ظاهرا موجودا ویا باطنا غیر مفقود اردد علی عبدک الضعیف ایادیک الجمیلة عنده واذهب عنه ما به من اذی انک رحیم قدیر ه

للفم عن الصادق علیه السلام ضع یدک علیه وقل لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله وتلک الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون الی آخر الآیه

رقعه که میر علیشیر بخواجه افضل الدین ترکه و مولانا عبدالله نوشته

برادر با اعزاز ارشد ارجمند خواجه افضل الدین محمد و فرزند
دلبند خواجه شهاب الدین عبدالله را اعلام آنکه تنبیه جاه درباب ضبط جاه
مفطور است و مجبول و نفس اختیار و شعور بسبب آن مشغول حالی بار ابا چنین
غفلت افزا است و التفات اشاه باده که کارش هوش ربایست بجد و عقل خود را الحال آورد
کسی کار بسیار و چنین کس را هوش کش بودن بسیار دشوار اگر کاهی و خالق فلک
اما مستی آن باده بحالش نگذارد و دران مستی کس خاطر آید که فلک مشتهم و غدار است و سنان
حاکم عدالت شعار افتدار و جاهش را انقیاد نه و عهدش را وفا نه دشمنان از ریاح او در خنده و دو
در فصالح او منده آشنایان ازان ناخوشیها متأثر و بیگانگان ازین دیوانه و شیها متعجب و متحیر

[illegible]

من جامع الاخبار

روی ابو ولیق فی خبر طویل قال
قلت لابی الحسن علی النقی علیه السلام ما معنی قول النبی صلی الله
علیه واله لا تعادوا الایام فتعادیکم فقال علیه السلم نحن السبت
رسول الله صلی الله علیه واله والاحد کنایة عن امیر المؤمنین علیه السلم والاثنین الحسن والحسین
علیهما السلام والثلث علی بن الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد علیهم السلم والاربعا موسی بن جعفر وعلی بن
موسی ومحمد بن علی وانا علیهم السلم والخمیس ابن الحسن العسکری علیه السلم والجمعة ابن ابنی القائم
المهدی علیه السلم الذی بملاء الدنیا قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا فلما تعادونهم فیعادونکم فی
الآخرة ومن ابی عبدالله علیه السلم السبت لنا ولشیعتنا والاحد لاعدائنا والاثنین
بنی امیه لعنهم الله والثلثا یوم شرب الدوا واتفق فیه الحوائج والاربعا للتنظیف والتطیب
وهو عید المسلمین والخمیس لشیعة بنی العباس والجمعه یوم العباده وذلک الیوم یوم القیمة

سئل الشافعی ما تقول فی علی علیه السلم
قال ما اقول فی شخص اجتمعت فیه ثلث مع ثلثة النجاعة
وجود مع الفقر العلم مع العلم مع الزاهد

[illegible]

فایده زرع

اذا اخذ الحرات البذر بادا و
ماکان لنت لک وثلث للطیور وثلث للبهایم انه له
فاذا طرح البذر من یده کتب له عشر درجات فاذا نبت
وبراته یمنین فی نبتک عشر حسنات ورفع له عشر درجات فهو یسبح الله ویستغفر له
بکل حبة عشر حسنات ویمحی عنه نفاً مونته فاذا اخضر الزرع فاذا اخرج منه حق الله تعالی
الزرع فکانما احیا بکل حبة نفساً وکانما یحصده ذنوبه فاذا کتب الله تعالی له
ان یحصده فاذا الغی الیه المنجل لیحصده فکانما یحصده فاذا رجع الی منزله ففرح عیاله
اخرج الله تعالی من ذنوبه کیوم ولدته امه
بکل حبة عباده سنة صایم نهارها وقایم لیلها صدقت الله ورسوله

روایت کنند از جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام
که هر جوانی خود نافرزا کند بعد رفع
نوبسی با کاغذی در باب حاجتی وبنویسی که
ان حاجت روا شود که اراده کرده بنویسی
بسم الله الرحمن الرحیم
ابن خود نقلی مراد ابن دارد
ان الله وعد الصابرین المخرج مما یکرهون والرزق من حیث
لا یحتسبون جعلنا الله وایاکم من الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
ناخن خود کرده هرگاه این عمل کنم بنی حاجت تو روا گردد
نقل من کتف الله

کتابتیکه مولانا شمسا رحمه الله بمغفرت پناه ملا صدرای شیرازی نوشته

ایها العالم الالهی والحکیم الملکوتی والحبر
القدسی والفائز بالکشف والاشراق لانک کاسمک
اللاهوتی والفائز بالکشف والاتصال والآفاق لا زلت کاسمک صدرا
والحریص علی اقتناص حقایق الاشیاء الف السلام والتحیة تفد ابدا
صدرا فی مسند الافاضه ورصد الاناره علیک من الف وتحیات عقلیه و آن لاز
نشرقت فی اول قلیل من الزمان علی مطالعه بعض رشحات الزمان فی اوان
تحصل لی اشوق عظیم الی الشرف لتعاقبک لانی قد کنت من سالف الزمان وهو انه فی خدی
برتنم واغ نودرضم که من بسیار بیت وصنی کو کرم امانو بنحن بسیار بیت
وآن آخر نفی واعالجهاد وان کانت من اعضل المعضلا
ان شاء الله تعالی ودفعی ان آخا ربیب تنی که هم نفس را
واشکل المشکلات ونعم بانامی الحکمة الفارسیه المنطویه بگار
ومان بزو سبک کردارد وداد من درمان بزو چون بخواهد آمد از من هیچ برکنند و
خواه بیک بر سبت وزمن برکناز فارغ من زمن زده بدخواه و نیک خواه با هم بدکند و
شنم از خود دوست ورفتم آرام بزو بشغول میدارم برین وانتمی
ان کنفا نکور بحث نندیت کتاب المبدا والمعاد ومع اضافه بیان
مع کون الاعمال فی النشاة الاخرویة
جواهر ومع کون الجواهر اعراضا والاجسام
والعرض

فان الموت قد يأتي ولو صيرت قارونا

[illegible]سام ولقمان بإفلاج وافلاطون مبطونا

[illegible] الحقائق [illegible] بانيابٍ [illegible] وانا [illegible]

[illegible] اضافته بعض ما [illegible] على سبيل الاقتصار [illegible] الزوائد

[illegible] درجات [illegible] على [illegible] الجهالة الملتفة [illegible] وينجي

[illegible] اليقين النفوس العلوم المرضية بداء الجهالة [illegible] عن مضيق الجاهلين [illegible]

[illegible] يا طبيب النفوس [illegible] العباد عن [illegible] وتذكرت [illegible]

[illegible] الغافلين [illegible] فاغربت [illegible] بالاستعداد [illegible]

[illegible] القوم [illegible] ان [illegible] يا من [illegible] المقدسة

[illegible] من الاستغنات [illegible] يا من [illegible] الالهية [illegible]

من سبيل [illegible] فاجابه عيسى عليه السلام [illegible] بالانوار [illegible] الى صراط مستقيم

[illegible] النقلية [illegible] العقل [illegible] في الهداية الى [illegible] يا طبيب النفوس [illegible]

[illegible] واعلم ان [illegible] المنى اليه يضعف [illegible] بعثت اليك [illegible]

[illegible] اعتذارا من عدم [illegible] وقد [illegible] في جوابه بخطه [illegible]

[illegible] الحكيم الى عيسى [illegible] والسلام [illegible] قلت [illegible] وقال

[illegible] المرض [illegible] الطبيب بعوارض [illegible] النبوية [illegible] لانه [illegible] الى

[illegible] يعالج نفسه بالاداب [illegible] بعرف [illegible] علمه [illegible] ولا تحتاج [illegible]

[illegible] يا من [illegible] الطبيب الالهي فحفظ [illegible]

صحته [illegible]

[illegible]

[illegible] عن النفوس [illegible] النفوس

الله كافي

[illegible] سلمه الله تعالى [illegible]

وجود [illegible] آقا [illegible] داشته [illegible]

[illegible] احترام [illegible] آفات [illegible] تعالى [illegible] بواسطه [illegible]

[illegible] جميع [illegible] آن [illegible] مودت [illegible]

[illegible] لطف [illegible] حقيقت [illegible] بزرگان [illegible]

[illegible] قدمان [illegible] رضی [illegible] خود را

[illegible] صداقت [illegible] وفا [illegible] الطاهر [illegible]

[illegible] انقطاع [illegible] اعتبار [illegible] شده [illegible] خطور [illegible] آب [illegible]

[illegible] حضلت [illegible] باعث ابتهاج [illegible]

وداد [illegible] بیگانه [illegible] باعث [illegible] باشند

[illegible] مجموعه [illegible]

[illegible] بیگاه [illegible] بوقف [illegible] بر زبان [illegible]

[illegible] تخلف [illegible] کلمه [illegible]

این [illegible] علم [illegible] مامور [illegible] زبان [illegible]

[illegible] زبان [illegible] قلم [illegible]

از قاعده [illegible] قلمی [illegible] دیده زبان [illegible]

[illegible] غالب [illegible]

هو بفضله

بخدمت والا نعمت [illegible] بلکه از سر رقعه نوشتن [illegible] روی

خوف قلم [illegible] که [illegible] او ما فصیحه [illegible] که آن خانواده صداقت و محبت

بخدمت معظم [illegible] آن ندارد و بگذارند که آن [illegible] بیش از عافیت اندیشی

[illegible] آن ندارد که این عاجزان [illegible] نوشت [illegible] از حد [illegible] جمع فهم

استخفاف و استبعاد [illegible] سخنان معقول [illegible] علیه [illegible] اشکال

[illegible] این گفتگو [illegible] آن صاحب [illegible] سبحانه و تقدیر جمیع [illegible] آن

آرزو [illegible] جون [illegible] خوش [illegible] ارباب حال [illegible] و این فقیر

فضا [illegible] این جرات [illegible] قبول [illegible] و این فقیر

همین و [illegible] آورده [illegible] سر افراز گردانیده و محقق

[illegible] بدین صلالت [illegible] راه هدایت [illegible] آورده [illegible]

محبوب [illegible] و سرگردان [illegible] راه جرات آورده [illegible]

[illegible] آورده [illegible] نزد [illegible] خواهد

[illegible] اشتیاق محبت [illegible]

الطوبه لا

گنجشکی بدام صیادی افتاده بود بصیاد گفت مرا از قفس خلاص ده که سه پند بتو
بیاموزم یکی در قفس و یکی در دست و یکی بر سر درخت پند اول که در قفس
بوده گفت آن بود که چیزی که از دست تو برفت جهة آن تاسف غم نباید خورد
پند دوم که بر دست صیاد گفت آن بود که سخن محال باور مکن و چون
از دست صیاد بشاخ درخت نشست بخشی از اظهار پند سیوم بصیاد
گفت که عجب ساده لوحی بوده که لعلی که بیست مثقال در سینه منست
مرا رها کردی تا از دست تو بدر رفت صیاد تاسف بسیار خورده طلب
پند سیم نمود گنجشک گفت پند سیم چون بگویم که آنچه تو حالا از من شنیدی
بآن کار نکردی اول آنکه بتو گفته بودم که چیزی که از دست تو رفت جهة آن
تاسف نمی باید خورد و تو بواسطه رفتن من تاسف خوردی دیگر گفته بودم
سخن محال را باور مکن باور کردی که من که یک مثقال نیستم چگونه بیست مثقال
در سینه من تواند گنجید باری بزد نیکویی که با حرکوه زیر قدم خود بکاو و آفتابه
زر که مدفونست جهة خود بردار صیاد بعد از اخراج آفتابه زر گفت که این همه
اطلاع بزیر زمینست چرا در روی زمین تله را ندیدی که گرفتار شدی گفت
ای صیاد هرگاه که خدای تعالی خواهد که کسی ببلایی مبتلا کند اول عمل نادانی
چشم آنکس را میکند بیت عشق چون بر سر کس حمله بیداد آرد
اول شیء قوت بگرفتن از یاد برد

حضرت

سرو جویبار زندگانی و غنچه گلزار کامرانی قرة العیون الاخوان نزهة الفواد و الاحسان ضیا

بخش دل مستمندان سردفتر جمع هوشمندان آنکه او را بوصف حاجت نیست در حفظ حمایت خود

نگهدارشته گزندی از حوادث روزگار بزدان شرف و عنصر لطیفش راه نیابد امید که شام فراق

ظلمانی بصبح وصال نورانی مبدل گردد و بمتبه وجوده بعد با معروض میدارد که شرح شوق اشتیاق

برتبه ایست که خامه هزار سال اگر تقریر کند در قبضه اشتیاق الفقیر کند دیگر سلام این مسکین

بانفعات نجدمت آن سفینه فصاحت بکرم قبول افتد سلام من زمن بنشین جان فزای

زنزبانهای او بوی گل آید سلام الله من روح الجنان وجاویت المثالی و المثالی سلامی چو بو

خوش آشنایی بدان مردم دیده روشنایی درود دل چو نور دل پارسایان براو شمع

خلوتگه پارسایی نمی بینم از همدمی هیچ رجا دلم خون شد از غصه کجایی فوروغ زران

چو در حد حسنت زخود میزند شیوه ای وفایش دل خسته من گرش همتی هست نخواهد زسنگین دلان مومیایی

رفیقان چنان عهد صحبت شکستند که گویی نبود است خود آشنایی بحمد الله از نفس سر کشی

که مارا ندادی ز جستن خود رهایی و اگر تو بگذاری از نفس طامع کشتم شاهی اندر گدایی

گر اتیب زیاده مصدع میگردد

اما غصه مفارقت عزیزان از قصه ساخته ایم و در بیم شبی مجلس بی آن دلارفروده با

بکیفیت آن امیسازیم که شباخیمهای در بالشتن مروارید هاای لعل رنگ از جگر

خار بر داشته از روزنه باجره نشان نثار زبان ساخته چندان بدامیم زنر

که مشغلی دارین میکردم و بدین بهانه اشتغال می نمایم چو ما را در میان عهد و وفا بود

جفا کردی و بدعهدی نمودی بیک بار از جهان دل بر تو بستم ندانستم که بر گردی بزود دل

یارب دعای خسته دلان مستجاب باد

[illegible]

به دلبرم که رساند نوازش قلمی کجاست پیک صبا تا همی کند کرمی

[illegible]

عرض الی الاکابر

بارکه بستن از سنین گذشته بتخلیه از قوت تخیل فتح [illegible]
و یکدو دو سعین از شرف گذشته [illegible] نفی [illegible] و برابر
و نه متفکره [illegible] [illegible] و دو اهل
شکسته شده از هنگام افتاده [illegible] آورده ام مفصول
امور با صبوری [illegible] بمجلس کاتب و با هیچ کار [illegible] دل
هر که مسکر و مهر گذشتی از آنچه بارگزیم [illegible] مطلوب و تنها [illegible] سر دادن
سینه و درون دیده از نابینایی [illegible] بار و در جان و دلم و در قلمش [illegible] از
و میان جان و جز درگران [illegible] سبز دادن بجلال ذو الجلال [illegible]
اثر مجنون جنون هر وادی و لیلی [illegible] از حصول مراد [illegible] و بنوی
وجود حجاب دارستن و بمقصود حقیقی پیوستن [illegible] [illegible] همه را
شر نفرت است و در وصول بهمه سعادت اخروی [illegible] عاقبت بخیر باد [illegible] اقبال را
بیهیچ نوخته و بیهیچ خریده ام [illegible] لا انقلاب اقبالت [illegible]
بود است چندان کار موودتی [illegible]

[illegible]

رقعه نفرت [illegible]

مولانا محمد [illegible] از بابان خود نوشته

[illegible] طراز [illegible] دارد و
سمون و درنت طاووس [illegible] و درختان [illegible] بعد که چون جابه
از خنده با سمن [illegible] بیفتاده و از قطرات باران [illegible] ایشان [illegible]
افتاده و در باغ [illegible] نخل [illegible] و صبا و کیف الاد [illegible]
براوراخته و از سرو [illegible] نخل [illegible] و بلبل از شعله [illegible] آواز
[illegible] و دهقان باغ [illegible] و حوض آب از موج [illegible] لب جوبار
[illegible] آورده [illegible] میزند [illegible] بو رود است
و از برگ گل [illegible] آورده [illegible] و گل [illegible] [illegible] ازخجه [illegible]
بالبیت [illegible] غنچه با سمن [illegible] گلاب [illegible] و بستان [illegible] دو آب آرد و از آن
آتش بر اقروز [illegible] و گل با بلبل [illegible] عیش [illegible] آغوش [illegible] آب آرد [illegible] و
کنار آب آورده [illegible] از شوق ملاقات [illegible] صبا [illegible] کرده که [illegible]
کار بوستان [illegible] ازخش [illegible] بگل [illegible] و [illegible] بنار [illegible] زده و سخن
بر آه [illegible] و نسیم و در [illegible] کنار [illegible] زلف [illegible]
[illegible] چون [illegible] و نیاز [illegible] باران [illegible]
صبح [illegible] با جمعی یاران چون
تا به [illegible]

در دو قوس [illegible]

بعد از تمهید قواعد خلت و وداد و وطن ... موروث و راثی ...
مستغنی الاوصاف ... میدارد

بعد از تمهید ... مهر انجلا ... مرفوع رای ... محصل باد

همواره از فیض ... بهره و ربیع مطالب ... ملاذ ...
روی در یافت ملازمت موفور المسرت بندگان مخدوم ... زبان قلم ... بکرار
مشوده ضمائر کریم الاخلاقی ... زبانست مضوع میگردد ...

بعد از عرض اخلاص که ماورای اخلاص این زمانست ...
بارسال عرایض مصدع گردیده

مشتاق ... برادر ...

چون بنزه لب و آب ... بابات ... سباب
چون ... سفید ... اسب ... ابلق ... کل چیدن
داغ ... صفا ندارد ... از السلام والاکرام
... ازدست

... حرف ...
... لعل لب ...

بسم الله الرحمن الرحیم

هرچند دیده رمد دیده دور افتادگان منازل غبار روا
مراحل آنرا بکحل الجواهر ملاقات صوری که غایت متمنای
محرمان بارگاه احدیت و نهایت متقاضای راه یافتگان
درگاه صمدیت است منور نگشته اما میمنت طوطی
نفس این ممتحن در تنگنای قفس بدن دم ولای
آن دودمان عظمی و خاندان کبری زده و میزند و عندلیب
جان بر گلبن بیان امی دوستان بهمه زبان این سراینده و میسراید که

بیت
ز بس وصف حسن تو بشنیده ام * بجان مهر روی تو ورزیده ام
چنان در دل خود ره جا کرده * که گوئی بسالها دیده ام

و مع ذلک و علم رجا باقی و وثوق مشید و محکم است که هیچگاه
خلوتخانه فؤاد شمع اخلاص و وداد منور و روشن [illegible] کردن
نخره [illegible] شکوفه النقا محلی و مزین گردد بیت [illegible] انم

گر شود خاک درین راه چشم ما حسد
گر [illegible]

که اجل جیب جانم بدرد * دارم امید که دامان وصالت گیرم
هدایا زدعوات مستوثقة المحبة والاختصاص و دبه تحیات
مستوجبة المودة والاخلاص که رشک محسود ضمایر متعبدان
صوامع قدس و مغبوط سرایر سبحه پردازان جوامع انس
باشد با علاوه نظم عبودیتی چون صبا مشکبو * که نافه
چین کند کف و کو * عبودیتی چون نسیم بهار * که آید ز
بستان دار القرار * تحفه مجلس عالی و هو به موقف
سامی سعادت تصویب حقایق بر ضمیر مهر اشعار
عرفان آیت پنهان نماند که [illegible] اقوال کاذبه ارباب
غرض الذین فی قلوبهم مرض و ترهات اصحاب حسد الذین
فی جیدهم حبل من مسد [illegible] که بالحقیقه صدر سفینان
محافل سفاهت و جرعه نوشان مجالس حماقت اند در حق
هیچ فردی از افراد نوع انسان [illegible] باک اعتقاد
که مرآت عقیده اش از غبار خلل و فساد منجلی باشد و بر
کیفیت حالش هم اطلاعی حاصل نه التفات ننموده
مهما امکن هدف سهام بهتان [illegible] آن مطرودان
با خوض نهاده و طغوا فی البلاد فاکثروا فیها الفساد در حصن

الطاف و اعطاف خود پناه داده کمند همت بر رفیع مرتبت
منمه الرجال نخبه الجبال که بواسطه توفیقات الهی
در رابطه سعادات نامتناهی است بسوی شواهق نیل آمال
مخلص انم از ید و منفض بسلک مقیمان آن آستانه معالی قصور
و نمایند بیت این قالب فرسوده که از کوی تو دور است
القلب علی بابک لیلاً و نهاراً چون مقصود اصلی و باعث
کلی شرح کیفیات حالات بود حسب حال خود را بدین بیت
لغتنام داده آمد نمیدانم دل این قوم با ما از چه جهت چون گردد
که ما پاک اعتقادانیم و ایشان بدگمانی چند ایزد تعالی همگنان را
از شر شیاطین انس و جن در پناه خود داراد بالنبی و الاولاد
رقعه اخری این نجیب نامه گر سوز درون خواهم نوشت
نخود هم نیز نمیدانم که چون خواهم نوشت لطایف مدایح تعلا
و شرایف محامد اختصاصیه رخساره ماه و فاک آن از عوین
لطمه محاق معرا و مصون باد و جبهه صفای آن از نقاب
انکساف مبرا و مأمون مع ادعیه خاکی از علیات
شوق و غرام و اثنیه محتوی بر خمه بابت شوق دوام
مهدی میدارد و از حضرت عزت و علت و کلمه و غرت سببی

[illegible] بسبب [illegible] صدق [illegible] سجین
علاقات [illegible] حال [illegible] از نو [illegible] و از نو بر [illegible]
[illegible] مسیار [illegible] دیر [illegible] میدارد [illegible] منصور [illegible]
[illegible] بیت [illegible] تعالی کل [illegible] انقاد
[illegible] حضرت [illegible] جعل [illegible]
[illegible] کمالات [illegible] آنحضرت [illegible] سنجیدار [illegible]
[illegible] صحبت مال [illegible] و صافی [illegible]
[illegible] احوال [illegible] بیت
[illegible] آن [illegible] اصل [illegible] از کمتر [illegible] عالی بعضی
[illegible] سبب و خوفی [illegible] امید [illegible]
[illegible] از [illegible] بود [illegible] اسباب
[illegible] اشتیاق [illegible] تو بعد
[illegible] فراق [illegible] دل [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] اشتیاق [illegible] رقعه اخری [illegible] عمر [illegible]
[illegible] و اشتیاق [illegible] از [illegible] و احل [illegible]
[illegible] نصیب [illegible]
[illegible]

بتوفیق ... وقت
و دو ازل ... و در هوا
مصفا وقت آثار ... آن ... الله ... نعیم
اصفهانی ... طراز ... نظام یار ... زیست
صبا که بنظام ... ع در این دیار ... مرور در خرمن
مصحف و مهندس ... آتش ... فرمی ... معانی نعیم
جان ازین محبوب ... آن ... زیبا ... دولت
در نحو ... باشند و دفع ... پیامی ... دولت
اشتیاق نو نموده ... بیت ... کلمه ... صبح ... وقت
و از جام ... مدام ... و از آن ... باد ... صور
در غمام انفصال ... کرده ... مخلصان
و دو ... متخصصان ... وطالع
عموم ... خلام ... سلام دوام ... اهان
بپیام ... بیت ... کرده ... کردی ...
سلامی ... کردی
به پیامی

آن مفاک کرده وروی در قبلهٔ تضرع وابتهال آورده تحفهٔ
مجلس عالی که مرجع ارباب علم وکمال است وهدیهٔ موقف سامی
که مجمع اصحاب فضل وافضال است میسازد که قطعه
سلام من برسان ای نسیم باد صبا : دران دیار که آنجا مقام
یار منست : بناز مندی من عرضه ده بخدمت او : جنابکه لایق
این عهد استوار منست : دگر ملول بگرد د بگویش آهسته :
که در فراق رخت زیستن نه کار منست : وکاشانه رجا راهم
شمع وثوق منور وروشن میدارد که همچنانکه این بیمقدار
را در سلک ملازمان انتظام داده بودند وآن حزب
مخلصان شمرده باز برقانون سابق تصور فرموده کمند همت
رفع مرتبت که موجب افتتاح ابواب شادمانی ومتضمن
وصول مقاصد وامانی است بسوی سواحل آمال
این بنده اندازند وگاهی بگوشهٔ خاطر فیض مآثر بحر مقاطر
بگذرانند چون زیاده ازین ابرام نه حد این فقیر مستهام بود
بدعا دولت اختصار رفت که یارب آفتاب دولت
ومرحمت آن خداوندگار دعا بر آثار از مطلع دوام طالع وبر
مفارق عالمیان لامع باد بحق کعبه والنبی بنای کعبه نهاد رقعه

ازخیر سرو فرزانی فضل که در بزم مکرمت : پیموده بسی
زجام وفا نوش کرده اند : آیا چه بوده پیشان که به یکبارگی
چنین : از مخلصان خویش فراموشی مکن : بعد از طی تکلفات
رسمی معروض آنکه سلطان بارگاه ازل و فیاض ربانی اهل
شاهد حال دواقف احوال است که هرگز متخیله کم با مان
نواحی هجران اخیار این نوع بی التفاتی نبود و متوهمه سر
کشتگان بوادی حرمان را وهم این گونه فراموشی نه اما چه چاره
بیت بلی مضمون طول العهد ینسی بود خاصیت افراد انسی
ویقین دانند که نقوش محبت و اتحاد و صور اخلاص
و وداد که در صفحه ضمیر مخلص منقوش و متصور است و
از آن قبیل است که به سیلاب وقوع مباعدت و سیول
باران مفارقت محو گردد بیت عهدی که با تو بسته ام ای کعبه
صفا : تغییر آن به بعد منازل نمی شود : و در بین اثنا در ادا
مراسم خدمتکاری و ایفای لوازم یادآوری تقصیری که واقع
شده بسبب آن از عدم وجدان قاصد و فقدان آن دعا
تصور نموده تا اخراز ملاقات شریف پیوسته نوشته
یاد داشت فرمایند بیت زیاد یاران گنی به پیغامی گرمت

مکتوب زین

مکتوب بهجت : آخر از یاران فراموش چنین هم خوب نیست
حالت ملاقات که اشرف مراد است عنقریب فراز وقوع
باد بالبنین والاولاد دیگر خوب نیست شنیده ام سخنی خوش که پیر کنعان
گفت : فراق یار نه آن میکند که بتوان گفت : حدیث
هول قیامت که گفت واعظ شهر : کنایتی است که از روزگار
هجران گفت : چه توضیح حکایت شکایت فراق و تشریح
قصه غصه اشتیاق از قبیل تکلیف ما لا یطاق بود
لاجرم عنان مقال را از صوب تبیین آن حال معروف
ساخته بدین دعاء با اخلاص آخر کرده که حضرت باری
از کمال رحمت شامل عنقریب لطیفه که موجب لقای
با تحقیق و سبب تلاقی بفیض وصال شود کرامت فرموده پیش
از این مشتاقان روی نیکو را در یکجا بعد صوری
دور مکن دارد که تا شمع خلوتی گاه قلوب دردمندان حرمان که از
هبوب صرصر هجران منطفی گشته قبل از استعاد بشرف
مواصلت به تنویر اعلام و انبای مجاری حالات منور و
روشن نکرد در طب اللسان خاک نشینان کوی مباعدت
عندلیبان متوطنان کاشانه مهاجرت ای خواهد بود

بیت نشان یار سفر کرده از که پرسم باز که هرچه گفت
برید صبا پریشان گفت زیادت نمود توفیق رفیق راه
او باد رقعه اخری بعد از رفع رایات خاکبوسی و شرح آیات
شکسته مرفوع رای رفیع خدام آن قدوه اماجد کرام و اسوه
حکام عظام ملاذ و ملجا خواص و عام مدت ظلال افضاله الی
قیام القیام آنکه همچنانکه ترشحات ترد نوال و قطرات انعام
و افضال بر کشت زار عیان عموم طوائف و بوستان اهل
عامه اهل و طائف ترشیح نموده اند اکرا اسعا و مرام این
اقل خلق الله عبد الله که سابقا هم همین همت بعضی از
اکابر عظام معتقد المرام کشته بود نیز نمایند از مکارم اشفاق
و محاسن اخلاق معهود خواهد بود چیزی زیاده ازین ابرام
نه حد این فقیر مستهام بود زیاد و مصدع نگشت همیشه آفتاب
انعام بر سر جانبداران تابان باد رقعه اخری ثبات بیت
جهان از تا خوشی و خوبی که او به عهد وفا همیشه بهشت نمانت
بعد از اتحاف تحفه دعایی که از تمام اقسام سالکان
دوران نزد ایشان بهره اخلاص آن نتوانند گشت
ولیس از اهل آن همه نامی که او هم متوطنان زمان

کرد نزاد وفا

کرد و نزاد وفا بسر کردید السلام
اختصاص آن نتوانند یافت از داد خصوص
با نوافل اشفاف و آرزومندی بار محلها از زیر الفاظ خصوص
خلوص نیت و رواحل آن را اشتیاق و نیاز محلها و صور محلها فصاحت بود مصدر
عقیدت ارضیر و رای آن فلانه که اشتیاق عالم بالا و ناظم صور جانب یافته که هر بزی
خلق الموت و الحیوه آمده بود و استاد کارخانه ایجاد و اختراع بدان جانب نامید آخر الامر منفصل
سرا از کتم عدم بصحرای وجود آمده بود از خنده در بیغ خانه بلا و دار غنا توطن نماید و آفتاب
کلام ساطع عقار بیون و فوائد طوطی قفار کن فیکون ازین بوار عیار از ارتحال نماید و ببعرب
عیان مرضوفی به انوار کرامت آثار انوار ذوق ... الذین کیکم طالع شود و بعرب
قدوم نامه ثم یبتکم و وردود و سکوت وجود به موجود که بطراز اعزاز و افتخار مطرز باشد
بلباس فنا متبدل شود و لن تخذ لسنة الله تبدیلا لا جرم از زبان خطاب الکت بیت
و هم متون در سکه الناس که سخن الناس لا رحمة ابنه فلو کانت الدنیا بدوم
لکان رسول الله فیها مخلدا لا ازل الحجه و رسولا لطهور ارسید
نعانها و لا ینمه الا احدی بکیم اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعه
و لا یستقدمون توکل بسا کنان جهان
همنشین شده است
وردی

و ... ازان نیز

فحش ... از استماع خبر این ... و ... عدّه

آمنین آورده خطائی که از ... موجب تفرقه خاطر و ... جان این مخلص صادق

واقعه مشکل و حادثه هایل که موجب ... و اشتغال از ... الاخوان ... بیت ... رنج آدمی اجل ...

باطن و ظاهر است چندان ... رنج خانه مقدر ... آنا چه چاره ... ز امور نهال

... برآمد که رنج ... آن رنج ... رجا ... و توقف ... است که ... انقطاع محضر

الا خلاص برآمد که رنج ثمره آن رنج ... کاشانه ... پوشان لقا کمال ... چون

... نمی کند سلطان ... صبح ... علم و ... سر کرد ...

حیات آن ... فضل و ... افادت و ... جمیل ... انصاف ... اخواند بود

و ... ساعت ... سعادت مضمون ... و ... خود ... باران ...

اعقل عقلا ... بود ... رسم ... و ... حرمت ... اهل المناب

و ... داعیه داعی آن بود ... و ... از خاک ... انتظام داد

انتظام ... چون ... و ... ابن بیت

... در خاک نهاده چون ... و اسباب ... و بیان ...

بیت موجب ... اسباب ... و ... رقم ... بیت

... و ... ما

خدا ... سر صافا را

چون

دایره ... مرکز ... تو کامی

عمر ... بردن ... از دایره ... وضع قصه غصه

و چون ... حکایت ... و ... وضع ... عدت و ... بیت ... از وع

از ... که ... صحیفه ... خاطر ... این ... کرد لا جرم ... بیت

... مسطور است ... و ... خارج بود ... سد ان باب

کمان ... مهاجرت ... اند ... کرد ... که ... ان که ...

در ... عنفصد ... را معروف ... ان ... رول نفرع و انبهاج

... همت و جلالی ... ربذ و بای و جه کان رود و بیت

کرده بمکی همت در جام ... بر ... قیام ... رود ... نباز

... دوفات ... آورده ... لطایف ... ساخت ... بسته

اجل و ... فاتحه کعبه آمال ... رحیم ... انتقال ... بر

بدان قبله ... غدار ... دراز ... تلقای ... و ... اعلام و ... ای

و ... این ... بعدار ... الم ... اتباع ... که ... آینه

از ... دیده ... و ... گذار ... نیز ... گردانند ... سلک

صفحات عرصه ... مصاحب حالات ... متعطفات و ...

منضب ... لطفات

بجمله ... خواهد بود

کمال نسخه

ووادات حاصل باد

رقعه آخر

از خاطر مجموع همه از یاد دوست د زرفن

زیبا برو برخی از یاد . بدرگاه نامور زنیابا دارن . لنر یاد و

کرده دل و یران آباد . حتی که وصول عنوان صحیفه تقابات الکون دیباجه

اصطناعات بنشان معنی کتاب بلاغت انتساب اعجاز نقاب و خطاب مستطاب

فصاحت نصاب آن نور حدقه فضل و کمالات نور حدیقه علم و افضال مجمع فنون متفنن

بواد نواع و غرام و حرمان ماندگان مبانی السنع و اوام راکه در بیدای حرمان و

بیهان سیاح دلیاح ابر حبوبی تازه و طراوتی با اندازه بخشید و از سواد مداد ان

نوید اخلاصی و نوع اختصاصی متضاعد گشت . **بیت** الحاء سکندر بیان برکی

جست و بنافت . در سواد خط آن خضر معنی یافتم . ز آب حیات شنا فتم دل کو

بادشی این مکتوب را . که در لب . که بجان که بر سر یافتم . و طوطی جان

سخن نقل آمال و امانی در شبی آسیم تحفه و جم کرا این نعم ز ابتدای رفته

بیت خط سخط زنخی که با کمال آمد . کی بانت

کمار الحاش جان آمد . که مطالعه داد

بنجوز ارمی کفتم .

عجب

و معیج

کرنرا باد و دوستان را بهم آمد

آدالنبل الالف مدعات و حنت آجمیز

و ذرالف بحیات و دعوات متبرت انکیز بود آن خنه

بمنابحه از ارفق ملاد آن جور نسیم اتحاد الایع لود از شرف نحاو آن ج

ووداد طالع از نجات بز النهاب نوار خوف و دلبستکی سعادت مواصلت آن الحظ

وشعله شعف و دوابستکی بدولت ملازمت آن معالی منقبت رتبه علیا و درجه

عظمت یادفت اما **بیت** سکه بالغدو و الاصال ارتسمت بال می خواهم که سوی

ومنت بر دو اردستکی . بعلمه آنه [illegible] بلاف مسلست . لر و د **بیت** اد نیراء

شدبل بات شد ابد لبال فراق بیاید آنام [illegible] کار آرشود . امید که عطا و نیب

نیز دعا کرده امر روان . باشد کرزان میانه یکی کار آرشود . از درحکمه حصول جلوه داده

محبت فرین اجابت گردانیده . تحفه این اشته را تعب را که ثبات

عنوان ارجون متمومان باد . طلب و محروران یاره و اسعف عنایه

عوض رمد نقارت تقصد ان و اسکرنه ارت بمجانه

من الحرن . بنور ان نامه یا مرن و رقعه

لع

رجب
فلما ان جاء البشیر فارتد بصیرا صدورهم
القاه علی وجهه است بمحل جواهر از فلک وقوع طلوع نما مخد نعمه قدر
منور بود وزین ساخته است مطلع از فلک کاشانه اشیای مفیمان عرضه واکند
بارسید کرده‌اند تا کوکب این مرام دربایندگی وزانه کاشانه چون رجا بتوان الطاف ربانی
بمحل ورود روشن معتکفان آستانه و دنبال دیگران چون رجا بتواند بیت
عمخانه وراق معتکفان آستانه دنبال دیگران آخر کرده بشد زرقعه اخری
این خواهد بود که مع دل با فکر بود دار دنبال بدین بیت آخر سر آید
واثق بود بمضمان بلواحق اعطاف سنخا صادق ... وراق بیم سر آید عبد اسد
وصال چون از ... نیک رشت ای ... از قلم خلق اسد عبد
اسد جنابم که کار بسته آید ... کار ... آصف ضعفان عالیجاه
مشت در بارگاه لطف جنابت ... رتبه حضرت ... والاجلال مدار
کردار ارباب الباب است الرفعه والعظمه و الوزاره و ... این حال ارجمند
بدیع مقدار عزت الی یوم المآل مینویسد و عرضه میدارد که اشتغال دارد
کلاه العالی ... علوم و تنبیه و تکمیل رسوم و ... والذین اوتوا العلم درجات
در تحصیل ... تا داخل در زمره ... ودرجات
باشد و چون در عیبت
اشتغال

دیده دیدار ذوق و امید وصال دوستان

وبنا

بیت
احتیاج در ورود بابت ... واندر التثبت
از شغل خطیر بقلم عمل است و ... فیت تا کرمیت رابطه
بدیل بکار رسم علیه و ... جد خدام ... عالی بنعام ... تا ... اراز ... که
غایات علیه بوده که مرتب ... طالب العلوم و بقلم بیکود ... عنداسد
سبحان ... استحقاق که موجب ... بیکو ... نا مر آیدت ... بیکو کاری
ناچو نیکو بد بیت درو زیع ... بکار ... ولی او نیز بهادر
سلام و حال ... که از ... صبا داند ... اخلاص و اعتقاد جهد و
رفعه اخری ... الف ... و الحاد ... بدیع ادعیه
می ... تواند ... اتحاد ... از ... فاقله ... سالار
طرایف دعوای ... اختصاص ... بیت ... دعوات ... مهدار
حالی از علیات ... نوف ... مشتاق ... ... صحایف
نسیم صبا و دلو در سر پیغام گذار ... اشتیاق ... کنان
میکرد اند که چون حکایت ... وابای ... دوستان مسطور است از
خواطر محزون ... مستمند ... بیان ورد
خطبه بیان
نیبان

نار ح و ... حکم او المرتفع ... فلان جنبی
مجاور بود و ... آداب گرده بطوس ... بکار باب شد اید خوف ست
اورا فد عزیمت شد ... شفقت سفر و ... امور سودای ... اعتدال وریا
که آمد ... از احتمال باشتغال دنیای و امور سودای ... و بمجانجه ... محبت
وخطر و اشتغال ... و ما لحقیقه و جواب و احتمال است ... و براداران
که فی نفس الامر امر محال و ما حصول ... احوال حضور حلان و برادران است
واسطه حصول ... این حال و رابطه وصول با این مرتبه جون ظهور شمس لا اح
وشغول بکالات ... اخره و باران و عدم وجدان ارحرف جنح رقم زده کلک موالات
وفقدان ... باین رتبه باشند معنی امسکی ... و انغ لهد ... الا ان اولی ... مضالفه و نقصیر و نماید
آثار قصاید ... اخبار ساخته آمد و بحسب ... ترک نظاره گرفتن ... شمار دند
... اخبار نموده ... بیش ازین اید ... یاران ... مبادی ... نسور بر
وناخیر ... وعده رقم زده ... سلام ... بر و ... فشان ... رفت
... بیش ... کرده ... دو طریق ... ادب ... سهو ... رفلمت
... ... برد ... و ... حال ... و ... و ... اعلال
... عاجز ... الا ... بکن

آن مغفر

د و اد ... شدی
... بالای ... بس ... حور ... شدی ... خدا ... وندی ... خبر ... سیما
... ... برده ... وقت حضرت ... زارت ... واقف ... نموده ... کرد ... صیاد ... بجام
... صبور ... دوست ... ان خرد ... صباح و صبا مصوب ... بر ... جند
... زبان ... ورده ... فی کل صباح ... انفصو ... و مجنت
... بکر ... از بنین ... شتیاق ... نبود ... ما ... وکیابت
... قدم ... وان ... سید ... است ... بکرد ... و قد ... بشاد ... فطانت ... لال نبل ... مال
... ان ... فشان ... خاس ... ریاض فصاحت ... خورشید ... مال
... انوار ... صاحب ... نوبت ... باده ... وارکان ... ارخمه ... و ... ابا کان
شد ... ان ... شنی ... انوار ... بعت ... بجمع ... زانطه ... ارکان ... حکومت ... ارخمه ... قدرالحمد
... دوست ... و ... روز ... ووان ... حفظ و امان ... ای امکان ... ان وفد
آفتاب سپهر ... ماه ... مفاخر ... الا زال ... انته ... نعم ... فی ... سر ... و اثره احسان
واما ... بیع بابع ... از انواع فضائل ... ان آن مر ... گزیده ... نوع ... ان
انجمه ... جموم ... سوخته ... نحل ... مالک ... ماند ... کالات ... ان ... اقف ... کشان
والغایات ... غموم ... ناوک ... مجر ... ان ... ازنواب ... ان ... بعم
افضی النهایات بیت ... بیم و ... شبها ... عوز ندان ... واقف ... لسان ... بصیر ... ان ... بلبل
... بادی ... لاجرم ... غند لیب ... هزار ... دستان ... از ... گلزار ... بلبل
... سبرابد که بیت ... ای صبا ... بای ... بکل ... انتقال ... جز
... دلتنگ ... مثلث ... غنی ... گلزار ... بیان ... بران
... ... بلاکش ... ریان ... ان
... بی خلق

گر فزون ازین بیش تحمل و هرچند بتحمل و احتمال
در آتش نکند صبر بیش تحمل نیست و اسیر گردد بود
الاشتغال بذان حیرات امر محال است بفضل ان صورت نکرده و هیهات و جمال نو
شداید شکیبائی محض خیال است رقعه اخری ای دوست کوکه وصل باد العجبی
ان مع العسر یسرا امیدوار وصال می باشم لیکن با امید جلوه زن هر وصل بهجران آن
و دور از رخ خورشید مثال تو خوشتم و دوران و محنت رسیده الم هجران آن
خوشتم ربص و داعیه این از پای افتاده را در حجله بیان و منصه عیان جلوه داده
خیال تو خوشتم نابو نیم سر بجان و دل ببر نشست دیده را
بود که محذره التفات حال و نسابات احوال در جانب افشاع محجوب باشد
بودی آنها بیت وان دوات و قلم نهاده بر ال می نشست بهدین از ریاض امل جان
و بیم از خیال او رجه حرمی بنوشتم و منشا بواحق اعطاف و فیاض بر گون از سر ارسلان
رفا بوابق الطاف سلطان بارگاه ازل و عیون بطلوع نموده و در آرزوی
وانفعا است کمال محبوب گوشه بلقا از افق تقا طلوع بیت در آکه
بادیه حیرت و حیران ماندگان ناحیه حیرت رسیده باانوار کیمیا آثار منوره
وصالت ذره بود رسیده بیت
سوختن کردانید

که بود جانم ز بند غم رهائی یافته ❁ دیده از دیدار جانان روشنائی
یافته ❁ کی بود جان فگار و سینهٔ مجروح من ❁ مرهم وصلی بدین داغ
جدائی یافته ❁ چون اطناب موٌدی بسامت است بدعاء دولت
اختصار رفت که ساغر آمال و آمانی مالامال جادهٔ کامرانی در بزم
عشرت و شادمانی بدوست ساقیان روحانی دائره باد بالنبی
والاولاد رقعه اخری بعد از عرض اخلاص و نیاز زبان اختصاص
و ایجاز معروض ملازمان مرجع ارباب المکارم والمعالی و ملجا
الافاضل والاعالی خلدت ظلال اقباله العالی ما تکرر الایام واللیالی
آنکه چون کیفیت شدت تعطش و اشتیاق مخلص و چگونگی
حدت اشتغال نایره فراق این مختفی نه از آن قبیل است
که بتحریر محرران محافل ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر
یمده و تقریر مقرران مجالس انطقنا الذی انطق کل شیء
محرر او مقرر گردد لاجرم طی این مقال کرده فی الجمله متکفل حال
صحت مآل خود این غزل را ساخته آمد بیت غزل دورم از
خاک درت که گم کامم ای صبا دگی ❁ خستگان هجر را روزی بوصلی
شاد کن ❁ سوختم بر روی آتش یکدم ای ابر بهار ❁ گریه بر حال این
دیوانهٔ ناشاد کن ❁ ما گرفتاران هجرانیم و پامال فراق ❁❁

گاه گاهی از گرفتاران هجران یاد کن ٭ بر دل پر درد من بستند چندین
داغ غم ٭ چند بیداد و ستم بر من کنی هم داد کن ٭ دولت وصال
بتقدیر مقدر متعال مقدر باد و سعادت اتصال بتبشیر مبشر
برکمال میسر باد رقعهٔ اخری رسید نامهٔ دلدار و حیات جان آورد
حیات جان چه بود عمر جاودان آورد ٭ چنانکه از اشعهٔ بوارق
حصول کتاب استطابت لمعهٔ شوارق وصول خطاب اعجاز نقاب
حضرت اخوت مآب سعادت اکتساب کمالات انتساب چندان
فرحت و کامرانی و بهجت و شادمانی این ملت رسید که زاویهٔ
اشتیاق و بیت گشته کاشانهٔ فراق را دست داده که
شرح قلیلی از کثیر آن در حیطهٔ تقریر و تحریر برآید مصرع
زبان خامه کجا شرح آن تواند داد ٭ و بعد وصول الرقعة الرفیعه
مخلصان صادق و مخصصان واثق بوظایف خدمتگاری
و مراسم محبت گزاری قیام نموده شرایط حسن توقیر و تعظیم
بجای آورده و بلطایف تحیات فوق سمات و تسلیمات
شوق آیات که مرآت صفحات آن از غبار شوق منجلی باشد
مقابل ساختند چون شرح حقیقت احوال دردمندان بود کیفیت
آنرا بهمین قدر آخر کرده شد بیت ندیدم و بی دیدنت زنده ام

گر

گر که گاهی نسیم باد صبا زان دیار می آید ٭ و عذر تقصیرات
خدمات را هم بدین مطلع مقطع داده آید که بیت
مرا ز بندگی خود بسی صد شرمندگی باشد ٭ بجای آرم طریق
بندگی گر بندگی باشد ٭ سعادت تلاقی که موجب رفع کدورت
فراقست عنقریب مرزوق باد رقعهٔ اولی نقد طرب رو
نمود در روزه بپایان رسید ٭ رایت سلطان عید بر سر
کیوان رسید ٭ بعد از عرض عبودیات واضح الموالات
که چون هلال عید مشهور باشد و دماغ ساکنان جوامع قدس
از نسیم عنبر شمیم آن معطر معروض آنکه چون هلال فرخنده فال
شوال بامر خالق ذو الجلال از افق اقبال باحسن مثال
چهره نما گردید واجب نمود برسم تهنیه خود را و بیاد خاطر خطیر
رسد که دهیز حیز گردانیدن لهذا ترک تکلف کرده بدین دعا
آخر کرده شد بیت طلوع کوکب عید تو میمون باد ٭ که هست
طالع تو بر جهانیان میمون ٭ مخالف تو چو ماه از محاق در کم و کاست
ولیک دولت تو چون هلال روز افزون ٭ بحق الصاد
والنون رقعهٔ اولی نامهٔ نامی که از آن سرو روان آورده اند
عاشق دلخسته را آرام جان آورده اند ٭ مفاوضهٔ شریفه

موج برد و ملاطفه لطف شادی گستر یعنی کتاب مرغوب محتوی بر
فوائد عایت الطاف و خطاب محبت اسلوب منطوی بر ضوابط
نهایت اعطاف از جانب آن آفتاب آسمان ملاحت و جمال مطلع
انوار حسن و کمال بسوی نقید آن بجهت مهاجرت و دوری و مجبوسان
قید و مباعدت و مهجوری رسید بیت میرسد بر رخ اگر سایم کلاه خوبی
را نامه عمر مرا چون ز آسمان آورده اند حقا که از کثرت تعطش
زلال تقبیل انامل شریفه که متضمن سعادت ارجمندی و موجب دولت
سربلندی است بیت گاه می بوسم حروفش گاه بر سر می نهم دوست
می دارم ز یار مهربان آورده اند مهما از التفات خاطر خطیر آن
ثمره شجره عظمت و خوبی و توجه ضمیر منیر آن نوباوه ریاض
محبوبی دردمندان شکسته بیچارگی و مستمندان زدآباد آوارگی
را عالم کامرانی و مملکت شادمانی مسلم گشت بیت قاصد فرخنده
دانی که روحی را به گفت ملک عشقت مسلم شد نشان آورده
اند آورد باب اعلام کیفیت حال حقیقت عرصه جدائی و چگونگی احوال
ساکنان بادیه بینوائی الحمد بقلم دلپذیر در سلک تحریر آورده
بودند و ترد فراق دیوان ناکامی و صدرنشینان محافل کم نامی
را ابواب [illegible] آمال و [illegible] گردانیده تمام معلوم شد

بر ضمیر منیر واضح و مبرهن و رای عالی اکسیر مآثر لایح و روشن باد که
چون مفصل حالات این سرگشته بیه حرمان و سوخته آتش هجران
نه از آن قبیل است که یکی از هزار و اندکی از بسیار آن در طی
طوامیر روزگار و صفایح صحایف لیل و نهار مشروح گردد بیت
کان قصه از آن بیشت که تا روز قیامت گویند و نویسند
بپایان آید لاجرم متکفل حال صحت مآل بر سبیل اجمال این
بیت را ساخته آمد بیت گفته جامی محنت زده بی ماچونی
چون بود حال کسی کز تو جدا افتاده است دولت خاکبوسی که همواره
سرمایه حیات محرومان کوی وصال و منعطشان زلال اتصال است
بتوفیق ملک غنی و المنی عنقریب بوجه احسن میسر باد رقعه اخری
سلامی چو بوی خوش آشنائی بدان مردم دیده روشنائی
درود چو نور دل پارسایان بدان شمع خلوتگه پارسائی
مع ادعیه مجز از غایت شوق و غرام و اثنیه مشعر بنهایت توق و
اوام موج بویاری که در منزل دلدار مست متحف و مهدی
میگردد بیمن اجابت ملحق باد بعدا اعلام ضمیر منیر و افهام خاطر خطیر
آن زبده ارباب جد و طلب و عمده اصحاب فضل و ادب آنکه
چون توضیح شدائد لواعج اشتیاق و آرزومندی این مخلص

مهجور و تبریح اشتعال نوائر فراق و درد مهجوری این متحقق از احاطهٔ
دور از حیطهٔ بیان و حوصلهٔ تبیان خارج و متجاوز بود لاجرم
طی آن مقال کرده و روی در قبلهٔ حسب حال آورده میگوید بیت
ای باد حدیث من نهانش میگو ؛ سوز دل من بصد زبانش میگو ؛
میگو نه بدان سان که ملالش گیرد ؛ میگو سخنی و در میانش میگو ؛
توقع آنکه بعد الیوم بعد صوری را از میان برداشته بوسیلهٔ دیدار مینو
خواطر مخلصان اینجانبی را بمیامن اخبار سلامتی احوال آنجانبی
مسرور و شادان گردانند و تا غبار ماند ابر لیالی فراق بمیامن ایام
تلافی مبدل گردد و در زبان شکرانه بادیهٔ جدائی و مذکور زبان
زادهٔ بی نوائی این رباعی خواهد بود که بیت الحمد
ز آتش جگر سوز فراق ؛ افغان ز شب جدائی و روز فراق ؛
داد از ستم سپهر تو ای یار عزیز ؛ آه از الم ناوک دلدوز فراق ؛
دولت ملاقات که اهم مرادات است درین اوقات محصل باد رقعهٔ دیگر
چه حکمت بود که ما که بهجر رسید مرا ؛ کردار فرودهٔ اقبال هر که بود مرا ؛
فتاد در خرده تنی بودم از جمال تو دور ؛ بیک نفس خط تو در وجه درد مرا
بر جای تحیات سوختگان آتش فراق و بسبب جمعیت مشتاقان
کنا لکشف الاشتیاق یعنی نامهٔ نامی جان فزا و صحیفهٔ گرامی دلکش

که آن شمع

که آن شمع شبستان زیبائی ماه فلک رعنائی سر دفتر دیوان
حسن و ملاحت نوبادهٔ ریاض فصاحت و صباحت خورشید سمای دلبری
و جمال آفتاب سپهر مهرگستری و کمال نامزد این فریق بلیت هجران
و مقرون نکبت حرمان ختا بودند و بوسیلهٔ آن یادداشت
بائی در کل فرورفتگان کوی تجارکی و محنت کشیدگان عالم آوارگی
را از حضیض تعب و پریشانی بذروهٔ طرب و کامرانی رسانیده مصرع
بساعتی که تو لا بدو کند تقویم   نزول اجلال فرموده بر نو اقبالی برای
ارباب حزن ملال انداخت موردش تعین را بقدم عبودیت
زند ابتهال استقبال نموده بازاء هر سطری بل هر حرفی ظرفی دعوات
اخلاص سمات و تحیات اختصاص آیات کرد و اثر شیوه
دولتخواهان صادق و دعاگویان واثق است معروض افتاد
بیت نو کند آفتاب بعد رویت   دانگاه بمشکناب یعنی
مویت که نوائح عنبر نسیم آن الطاف مشام محبوسان قیود دوری
را معطر ساخت و اشعهٔ لمعهٔ آن اعطاف بیت الحزن کنعان
کاشانهٔ مهجوری را منور کرده اینده از وصول کتاب استمالت مآب
و حصول خطاب فصاحت نصاب زبان حال تا بهان بوادی
الفضال و لسان قال متعطشان زلال افضال بدین مقال

کویا شد بیت کلک مشکین تو روزی که زما یاد کند ∴ ببرد اجر دو صد
بنده که آزاد کند ∴ و چون فحاوی منفشش مبنی بر تفقد احوال عاشقان
مهجور بود و مطالعه لطیفش مبنی از استعلام حال مشتاقان رنجور
و شرح کماهی آن نیز از حیطه امکان دور لاجرم حال محنت مآل
را بر سبیل اجمال چو بنفدر که بیت گفته درغم ما حال تو چولست
کمال ∴ بجگر خسته مبتلی افکارم ∴ آخر کرده در بیان عذار
روزگار ستمکار و ستمکاری سپهر مکار شروع نمود چه اگر در بیان
عشری از معشار و قلیلی از بسیار آن خوضی رود مصرع آسوده
شبی باید و خوش مهتابی رفته اندرین دم تخی آب ددش که
ماهی بر آمدی ∴ کز عکس روی او شب هجران بر آمدی ∴
بغیر جیبت یار نو کرده میپرسد ∴ ای کاش مرهم زودتر از
درد آمدی ∴ هرچند از استماع خبر مسرت اثر قدوم بهجت لزوم
مخلصان مهجور و نزدیکان دور را حضور و سرور بی اندازه
دست داده اما بجهت توقف چند روزه خاطر احباب در
اضطراب ماند بیت خبر آمدن یار دلم خرم کرد ∴ لیکن تا آمدن
اش حال مرا درهم کرد ∴ چون نبود ای بیت وعدهٔ وصل چو
شود نزدیک ∴ آتش شوق تیزتر گردد ∴ اشتعال نوائر

اشواق

اشواق
والتهاب نیران رسیده از ملتهبه
اشتیاق بدرجه و فضوات رسالت میرود که
قادر مختار آناء اللیل و اطراف النهار بانفصال بوصال و انفصال متبدل گردد ∴ بیت سرگشته
بظهور آرد که زود زود دوران و داننده غایات احوال و اوضاع سپهر کواکب و کاینات
اشنا کم کارخانه ایجاد و اختراع حضرت آن والا انبار بر روبال ده دود مبنی استر که در فضای
مرغ روح این خاکسار در هوای حضرت آن مرجع اهل التحقیق والاسلام المختص بالفواضل والایادی
ملازمت ملازمان رفیع الشان آن مرجع اهل التحقیق و الاصول الفار بالاخلاق
فی الایام جامع اصناف المعقول والمنقول حاوی مراسم الفروع والاصول الفاخر با صحاب
آرضیه و الکرم الحائز بالملکات المرضیه و حسن الشیم مخدوم ارباب المجد والاقبال
الرفعه والعزو الافضال صاحب الخط الاوفر فی استحقاق المناصب ذو بخت فی افاضه العدل
و محاسن المواقف لا زالت شموس رفعته و افضاله من سمار الخلود طالعه و کواکب افضاله و جلاله
فلک البقا آ ساطعه طیران نمایم اما خود دوران که سلطان ممالک بدن انسانست
مجنبه عدم استطاعت و قلت بضاعت از ان مطلب بلند و مقصد ارجمند اعراض می نمود
بیت کای بیکس حضرت سیمرغ نه جولانگه تست ∴ عرض خود میبری و زحمت ما
میداری ∴ و مع ذلک بار ها عزم جان جزم شده
بملاحظه عدم قابلیت
باز کرده روی

تفرع و کعبه آمانی اند و مهبط اصحاب عتبه علیه

ابتهال بدان ارباب جاه و جلال و ... بسته و در عالم ... کاری طالع نگون دنا طناب

امال که محط ارباب جاه است آورده غبار شده ... لیک نثار راس ازکاری ... بادی کعبه

فضل و افضال است ساخته آید ... رخاک درت جبهه را امید ... چون دعایم رجا

رانو نیابی دیده رمد رسیده بر ضیر دلم ... الامور در ... نهایت قبنعا آنست که

بیت مرضید دلم لطفا بر شند ... اکنون بود ای ... و نهایت متمنای ... مرصباح و ...

بموارد بخت زبون در شکنند ... و مکلم گشته غایب ... انت اندراج یافته ... صاحب تابین

تدبیر امر از بهر ... وثوق ... را استنالت ... آن صاحب ... عموم اوان

بوقوع آن مرام ... ان آن ... که بناه ... از فضاله نواله ... و زاکم ... بنده بیشی

در ضمن ... منبع الکمال ... متسعد گردد ... عموم ... ایام لطالت و ... بنده را که

شرف خدمت و سعادت ملازمت ... یابد و از ظلال ... غایات و اکمل ... داشته

و تذییل حظی تمام و بهره ... انجام ... لیل و نهار ... استهال ... کوشی نو خواهد این

کشت چون حوادث روزگار و موانع ... ببرت ... اندراج مندرج ... **بیت** ... ولی هشت

ازین ورطه مضیق زاویه ... در ضمن آن اندراج ... غریب ... بن باشد ... نادر

سعادت دار این ... عقده ... بهشت

دل آواره ... رای ... جلاح ... زصد ... برود

البجه ... نمودن

بیت و دولت ... مستدام و ... باد **دعوا اخرت** ... کتاب ... الامر الامر ... منت

و دولت ... نعم باد ... غایت ... اعلاق ... الامر ... حسن ... ان ...

نادت ... کو ... علت ... شفقت ... جامع اخلاق ... مرضیه ... وحسن ... بن ... ام ...

سعادت و ... الاحترام ... فضل و کرم جامع ... منعطف شده بود ... ابن ... زاده

بوادم ... از ... و رفتن ... دیوان ... احوال ... صعیف ... نیکی ... سنبلان زاده جمیل

منهاج ... ریف و ... از استعلام ... آن مثال ... القفال ... لسان

بدین ... البضاعه ... اقبال ... ان باد ... بعد صورت ... و ... خطاب بر

بنده قلیل ... وعده ... آن زلال ... کامان ... حظار ... بر دیده ... چشم

بسر و ... محنت ... روشن نبود ... **قطعه** ... بافت حسنم ...

و ملال را منور ... عهد ... نور ... کنت ... نورانی ... نور یافت جمال

امانی و آمال ... از سواد ... سواد ... خط ... جنابت ... ینکه جمال

بیت الاحزان ... کتاب ... اعتقاد ... ... حالات ... اسی معود

بیت زان نامه و کتاب ... النوری ... عجوبه ... احوال

روشن شد ... صوامع قدس ... صافیات ... حاطر ... ان ... بنیت

منشکان ... علی القاعده المنیره ... مرقد ... ان ... صحت

اقبال ... ثروت ... کنبان ... المحنه ... بعد ... ن

سوابست ... واغذال

شناخته ... ارباب تقصیر ... صفحه ... اعتقاد ... پیوسته شد
سلسلهٔ اخلاص ... نماید چه قلم بقدر ... و چون اعتقاد ... وجوه و دوران
را ممتنع از زوال تصور و داد و در رسوم موقت ... دوار گرد عدم ... شوق ...
ضمیر فقیر خیال زدوم محبت و وداد ... گردش فلک و دوار گردش در دوران نبود قلم
ثبت نموده که بتجدید لیل و نهار و گردش فلک ... باب توجه ... تعلیم ... زمان
ایام وصال ... لوح دل ... آن نبود ... کرد ... حفا و تمم ... استقصا
بیت
... آنکه ... جان ... آن ... اطلاع ... حروف ... مشتاق ... طرق
رقم مهر کشید ... عنایت ... چون ... بدان حروف ... و تمایل ... آمادم
کز آورده بود مضمون ... همگی ... تعلل و توانی ... یافته ... مشحون
آن آوان مفارقت ... برداری ... ای تعلل ... استسعاد ... و شرح
مباعث و آوان ... و لازم انقیاد و ... منبع الکمال ... سعادت ... بیت
خدمتکاری و لازم ... ملازمان ... دولت و وصول ... بهره ... افتد
اخلاص ... نموده و در سلک ... حصول این ... مقصود و مطلوب ... هجران و ...
طلب ... مأمول مرغوب و ... دولت ... از تقصیر ما است ... امید که ...
و تحذره این ... مأمول ... و ... ملاقی و رفع
وصل نو و ... علائق
قطع ... و عوائق

کرده تراب ستدهٔ سینهٔ و غبار عتبهٔ علیه را توتیای دیدهٔ امید
رسید ساخته آید بیت امیدوار چنانم که کار بسته بر آید
وصال چون بر آمد فراق هم بر آید : سایهٔ مکارم و معالی
بر مفارق ارآی و اعالی مدی الایام و اللیالی ممدود باد
رقعه اخری رفت آن فرح و خراب شد بهجران کارم ::
طاقتم طاق شد از خلق چه پنهان دارم اعلام آنکه از آن
مدت باز که آن روز دان مفارقت یاران اختیار نموده
و غیبت مسافرت ساخته است ورد زبان این
ممتحن و مذکور آن ساکن بیت الحزن اینست بیت
چو ماه در سفری شد وطن نمی‌خواهم وطن چه چیز بود خویشتن نمی‌خواهم
و از آن روزگار علی التوالی و الاستمرار از فجر آن اخبار
و منزودان مدائن و امصار و تحقیق منازل و تعیین مراحل
استفسار و استخبار نموده می‌آمد و بجانب شوان رو که
شد خور رفتت چنز دهید مرا اگر کدام سو رفتت بکرد نمی
او چو رسیدن نمی‌توان باری کشم بدیده غبار رهی که او رفتست

تا در این ایام سعادت انجام بدرجهٔ تحقق رسید و مرتبهٔ تیقن
انجامیده که آن خانه برانداز اهل جنون سرمایهٔ جمعیت خاطر
محزون از بنجا بجانب کاشانه توجه فرموده اند و عزم اقامت
در این مقام پاک که خلاصهٔ عالم آب و خاکست جزم نموده نظم
نسیمی منشد حلت بالعراق الاتی من هواها ما الاتی
و چون صبر و قرار عاشقان بقرار و اطمینان و اصطبار محبان
غمکسار بی طلعت معشوقان گلعذار خیال محالست نه امر
دشوار لاجرم ممکن همت بدان معروف است و جملگی میل خاطر فاتر
بدان معطوف که بی اختیار و آرام سحبا علی الهام لا مشیا
علی الاقدام در پی آن آرام جان و انیس جان طریق اتباع
پیموده آید بیت مایهٔ خوشدلی آنجاست که دلدار آنجاست
میکنم جهد که خود را مگر آنجا فکنم ترقب که کمند رفیع مرتبت
همت از جبال تجر الجبال بسوی شواهق نیل آمال مخلص صاحب
البال انداخته عنایت اکبر آیت دریغ نفرمایند بیت
دورم از دنبال آن مه چون نخواهم زیستن بی او نوبت

نازوردن

نازوردن به که بودن در وطن بی او مرادات حاصل و سعادات
واصل باد رقعهٔ اخری نه نامهٔ نه رسولی نه رهبری نه وصالی
بود هر آینه اینها مقدمات ملالی میشد لیکن نزد ارباب عقول
سلیمه و اصحاب طباع مستقیمه روش طریق یاری و شیوهٔ
وفاداری آن بود که در تمادی محنت فراق و استیلای
کدورت اشتیاق خاطر غمگین آفتاب را به تبلیغ کتاب
استمالت مآب شاد میگردانیده اند و مخلصان مستهام و فقیران
کم نام را بایصال سلام سعادت انجام و ارسال پیام مسرت
التیام یاد می آورده اند بیت آخر روزی زسلیمان
بادمی بایست کرد خاطر غمگین مور را شادمی بایست کرد
با وجود فقدان این اسباب و حصول کدورت از هر باب
مرغ دل معتادان بحبس هجران چگونه صید باشنهٔ حرمان نشود
و شهباز خاطرشان چه سان در هوای فضای وصال و فضای
اتصال طیران و جولان نماید بیت چگونه باز کند بال در هوای
وصال که ریخت مرغ دلم پر در آشیان فراق ترقب که

تمادی

که دوستان قدیم و محبان بر جادهٔ محبت مقیم را که پیوسته
بر صراط المستقیم صدق و صفا و منهج قویم مودة و وفا ثابت
قدم و راسخ دم بوده خورشید صفای عقیدتشان در سمای
خلوص بیت تابانست و کوکب اخلاص از افق اختصاص
نمایان بحکم طول العهد منسی که موجب تناسی است در طی نسیان
نینداخته خط بیکانکی بر حرف یکانکی نکشند و بحضور مقیمی
السرور کاشانهٔ فقیران مهجور را منور معمور کردانند چه این
دردمندان بلاکش مستمند دل بر آتش را بیش ازین تاب
دوری و تحمل مهجوری از آن کل سوری نمانده **بیت**
بیست هر بهجت شکیبائی من درویش را طاقت دوری
ندارم آزمودم خویش را **رقعهٔ اخری** روز ما را ساخت
چون شب تیره آن ماه از فراق چند نالیم از فراق آه از فراق
آه از فراق حقا که دست برد سپاه فراق دمار از روزگار
صبر و شکیبائی این متوطن کاشانهٔ اشتیاق بر آورده
بیت بر شاخ عمر ما که فراق تو میکند بر برگ لاله علامت

باد

باد · چون درین باب سکه نمی
خزان نگردد و چون مواصلت منتظر حرفی چند ازین
ولا استشفا باد و از آن دولت و نشر نفحه سلسله مصافات و تأکید
الواقع سعادت های بی‌نهایت است و نشر آن سلسله مصافات و ناچار از طاقات
اخلاص رضی اختصاص رقم ساخته نشده آیات با خبر گردانند و ناچار از **بیت** با وجود ریم
قواعد موالات نموده از کیفیات حالات صحبت و مودت در طی لسان نشیدارند
شمایل سماعات بوستنه نبوت شده باد و دولت وصال که رافع آثار رسوم و ملالت
آن زمان آخر کهن نامه بنویس و بنیامی بدیده دولت که در صدر دوان بیان اوصاف
ازین آخر کهن نامه بنویس یحصل یاد **رقعهٔ اخری** مشغول که ان باز ارلی حیاتی
از زمان مشغال عنقریب یحصل باد و بیاید نیز بالحقیقه بسیار الکان بالاحق سکوت
نقد بر فاذر مشغال خانان باد به باد و بیابان میکند بحکم عالی لا بغیر منکر قصد
جسته و خود بر نموده از زمان رسیده بود بخاطر خان میکنند رزق کردار الا ما چون بعنق
اند تعالی الغه این ضعف بآواز سکان کم کنند **بیت** بانک کاوی ج
در مجاویه آن اقدام نزدع احوال را بدین بیت که دست از دین بعضا برود
جواب آن بود ندالاجرم مجمل اس مرکبست احتشام داده آمد
صد ابازده عشوه بحر بر دو بدعا مناسب مسکوت لقا مقرون فنا
بدیده باد

وجیبجات رقعهٔ آخرت بیتی ای جان
بلبت ممات زبده زنکانیت چه زار
عذر دوست زبان و زبان خویش چون زبان قال ای جان باز تیغ زبانم
عذر دوست بی زبان بر نماند دمی وقت سخن پیش باز عجز و درمندی
روان تواند بتودای بیت نبر نماند لاجرم حرفی چند از خامهٔ عجز تنم زعشق نوای
در برابر آن جفاکار بتودای نداشت لاجرم ازانکه بیت تنم بعد این سوخته
سرگهن انتره آبدار دوست گفتار می آید مغموش مخبر توقع کرده بعد آن ماه
بصفحهٔ بخودی و مستمندی نگاشته آتش و کباب شده امید بخش روی
زنبیخ نازنین خراب شده زده بخرمن دل آتش و آن دلا دارست و محبله سر
آتش هجران که کعبه مقصود بخش کوی آن دل که یاد نا نامان سوی خاکر
لفانده قابل و بحت تکمیل با خود دارا بشد نیستر تقصیر نکنند بیت مورد دو
را خاک آستان کوی بالا نوای می باشد در حق تقصیر نبرد بر ایران بود
نظر کنی تا بد عاشقم آنجا که می باید رهبر منیر حقایق بزیران بوشیده نخواهد بود
ارادات آلهٔ مطرح انوار عنایات نامتناهی است بس نباید
از برای ستم وجود بشنیدن جو منی واکر احبانا
سر بیت سمراز سنگ یکی برا نشنی
درتحقق این مدعا

ونقن

ونقن
این منفعار زبان بالا واقع
باشد بفتی که امتحان حجاب شبهات
ازو جنابت این مقدمات زایل و رفع و اواهر شد بیت
درحلوص منتان هست شکی که آنکه عبارت در خالص انشا اسد و محکمت
چون مدعا منحصر بود بر تار دولت اختتام بنود بیت بارب این آمده جدی خود
آن برآینه جمال نکرد و زوال آن رقعهٔ اخراس در نمادر ایام و دوام دولت الام بعد
صورت و نقش ناتوان را اکار بجان و کار دیدن آن رشید عباس کیفیت ناز هجران
درع قصه وجود او فاخته بود و سیاه صبر و شکیبائی را مفتون و اواده فتنه مردم
یادیده کربان و کلیه اخران بدین بیت رطب اللسان می بود که بیت ای بیخبرگار
من دور از رخ یارم بسر می نمیش نبش الفقیر باری جنین زارم ستمکش و در زاویهٔ
با بس و حرمان ازنجان طبع دیده می گفت بیت ندیدم بود امید ایکه یارم بیند
و ستمکش دل کرده زار میکند واز دست ادو ستم دوران
وه که هجران بسش بیت دل و جان خفته و جز ان بیت می بود و ده ونه زنده
دردا دی جاک سر بر جی قلنده بیکر و ناکاه بوعده
تا تشبو امن زروح انته شاه
عنبراز

را بروده جمال نمود
ان الله لطیف بعباده سرو خرامان خبر آورد … آگهی
بیت باد آمد از ان … وز جیب عنایت بای عاشق … از ان دیار یک جانب این
درگاه لبد سوخته جان دگر آورد … قاصدی و خنده آثار از ان … من الکرب العظیم
ومحض فیض وفضل نامتناهی … بشارت این اشاره و گنجینه … رسید فاصد و درجی ز
خاک رسید و بگوش این بیهوش … مقصود و مطلوب بیت نوشته ثنائی بکرد صفحه
دردادهٔ مکتوبی اب … سر که درج درخون خاب آورد … ز بیت نور دل … نشان عدل
نکناب آورد … جای درج … خراب بود ز ظلم فراق … ما لک را سم تعظیم
صبح نیام ذره … آورد … بعد از حصول این امنیه وصول بابن منیه … آن اخلاص را
سوی شور خراب آورد … مسلوک داشته عندلیب نغمه … من ناحیه الوصال
واکرام ولوازم تجلیل واحترام … آورده شد که رباعی … مجی نشنه لبیب
ابن اسار اختصاص بدین نوادر … بشیم الفوحات دروادی مجی نشنه لبیب
هبت نفحات فارناح فؤادی … الطاف کان ارشحات فبالیت کلمعان
مهر و من آمد سحاب لطف … نوازش از وادی ایمن
بارقه ابن النفحات و نوازش … الف بین قلوبهم
وکن الله … درخشیده

دبیر

بیت
ازین انعکاس باقی … خاطر
تا بر نوانده وهیان فجاد یم از ینگاه … زود در شعاع
این نیاز مند … ناقت وای کاش که خورشید مثال … اجزا وجود
اقبال بروانهٔ نازیکن نشینان بیت الحزن انفصال انداختی تا اجزاء وجود
ازین منعطش زلال اتصال … وز بوته اندوه وملال … بیت خون من در
مکان نامه آورد ازو دیر … آورد … نوعیت که چون سوز فتح ابواب
گردن فاصد کان نامه … سلاسل تلبیات … معمور و روشن سازند
مکانبات خلوتخانه ضمیر از این اسیر … صافی البال … معمور و روشن ارباب
تلاف و وصال هم خلوت سرات دیده مخلص … نتبدل … نغمه رغمی خانهٔ ارباب
گرنه باشد ابد لیالی مفارقت بیابان آبام مواصلت … رباعی خواهد بود رباعی
صدق وصفا و ترانه کاشانهٔ اصحاب محبت ووفا … و داد از سینه
وباد زان آتش جگر سوز فراق افغان زبیت جدائی وروز فراق و بهبود
تجدد تر انار عزیز آه از الم ناوک دلدوز فراق سعادت دارین و آن
رقعه اخرى معلوم باد که آن
سوزش رفیق و فرق باد از زیبایش مهر سپهر
شمع شبستان رعنایی تا صبح
آرایند

حسن تو بین
سلطان گلرخان یاسمین شد ملاحت غنچه باغ مهر زبان
بدنان شهسوار میدان صباحت لاله صحرای جمعیت خاطر ربان ان جانب دردو ب
نشین ایوان بنشینه زنان سرمایه آئینه خاطر فقیران زدوده
راحت رسان جان رنگ کدورت هجران از آئینه زدود و اکرده صفای
تشریف فرموده اند و رنگ کدورت زار و ربع زدود واکرده الحمد لله علی ذلک ولا زال
بیت رسید بار طریق جفا رنگ کرده ما دیده وضفا کرده و اخلاص هبوب باید
آن چشمه زلال بنزد صد کدورت را از نشتران نسیم محبت و اخلاص آید بر صباح و مصحوب
رقعه اخری صحایف بنیان گیا که از آن بوی مودت و اختصاص میکرد و **بیت**
گذشت که از بوی آن بوی مودت داران ما شاد است و اغتنم بیت
و رسایل عهود بنان که از نور آن قاصد در دمندان بیام مهربانی باور
بر صبا که سپاه عالم کون و فساد و قاصد اگر روزی بیام و عنودن روا
دیر نشین قاصدی در سر عنان استطاعت بر دوش نشرداند باز از خفر تنها و رغبت و گرنه
رجا و اثق است که ذرین اجابت مرا امید وصال نو زنده میدارد **رقعه اخری**
ندارند که **بیت** بیم هلاک دم بدم از هجر تو زنده ام
در من و بار بدان
هر که کامی

شبنم باد
صبا زان دیار می آید آشنایی مهجور
امید کاها احوال ناکام هجر جانان است از تحمل امر رب العزة امید دارد
معلوم است مرا رشته فراق و تلخی اشتیاق در دراده آن مع العزیز
مشکل حال اجون چاره دیگر نیست تن بهجران در داده اورا از رخ خورشید مثال نز
وصال میسر باشد **بیت** ای دوست نکو که با وصال تو بوهم دور از رخ خورشید وصال بتقدیر
جو غم بیکس تا بید جلوه شاهد وصل تا بو العجبهای خیال تو دولت وصال با سرو بار بنیه
مقدر شعال مقدر باد **رقعه اخری** شرف نامه از آفتاب بلند سوی ذره ای ای جان عزیزه
زنشریف آن مکرمت ذره را به سر فخر بر چرخ والا رسید راحت رسان جان صداقت اسلوب
و روشنی بخشش دیده محبت شده بعنایت مرغوب و صحیفه صداقت اسلوب
که سبب شفای بیماران امراض هجران و موجب اطفای اشتعال نایره حرمان
است از جانب آن سر مایه جمعیت خاطر ربان ان کیاب و درون ان نزول
اجلال و ورود اقبال فرموده ساکنان آستانه اخلاص و وفا متوطنان
ساکنان صدق و صفا که محبوس ممتد مهاجرت و مقید سلاسل
مساعدت بودند از قلوای محنت فراق و
استیلای کدورت اشتیاق
خلاص داد

کردد و منسوب بیش از بیش کرده

رباعی ... بخت ... بنمود ... هست

بنظام تو آمد سبب ... و طرب یادی ... آزادی ... شاده شده

شد در دره عزت و طرب مکتوب تو آمد خطا ... رقعه ... خندد ... ارده رضد

شد در ... دامن اسیر ... وحصول خطاب منیف ... کوش ارده ... بر انشته

وایه بندگی ... کتابت ... وحصول ... بدر و ... جدیت ... از این بنیاز مند قبول ... واخر ... نمی

بعد از وصول کتابت نموده اند بیت بدر ... مرض ... سر ... زدی ...

که جواب ان التفات ... الذین فی قلوبهم مرض ... داده اند

که ... بیت ... ضمیر وارم ... مطلع مقطع ...

که ... التفات ... دریغ ... سعید ... واز ... یاد ... رقعه

بطرز سابق التفات ... کمی ... وان هوا عید ... محصل باد

التفات که عید مبارک بیادت ... وحسن ... انتظارم

بیت ساقیا آمدن عید مبارک بادت ... وان ... کفت

ملاقات ... وعده آمدن مده ... حضور ...

محبت ... مخلصان ... و ... محبت ... وعده ...

آخر بدعا ... سر ... مخلصان ... ان ... دعا ... عمل

... داده دعا ... باد و ... باد

تحقیق

تحقیق میشد و محکم سازند و حسب وعده خود وفا کرده

فیر ان بمقدار را انتظار بسیار و نرقت با شمار ده هم

مصرع خود کو که در طریقه یاری رواست این آرام جانا این

الجانا بیت دو سخن کو بعیت زراه صواب کر تو راه جوا

میجویی بامکو الجه میخواهی کرد یا وفا کن براجه میکویی

توفیق رفیق باد رقعه اخری روای صبا و بکو یار دلستان مرا

که وعده های دروغ تو سوخت جان مرا چون بیش ازین تاب

دوری وتحمل مهجوری نمانده است ترصد که بموجبی که مقرر فرموده

بودند و بایمان مغلظ تحقیق آن ماده نموده تشریف بیارند

بیت بیش ازین ای شمع تابان تاب هجرانم نماند چند

مانم داغ بر دل سوختم جانم نماند رقعه اخری دورم از

یاری کز دهر کز مرا دوری مباد هیچکس را از شراب وصل

مخموری مباد احوال مخلص صادق و متخصص واثق

از سایر پریشانی بر کرانست اما بیت دمی نکذرد کو

کز غمت خون نکریم ز وصلت جدا مانده ام چون نکریم

باميد چنانست كه برحسب موفور بهوست از احوال صحت
مآل باخبر كردانند و از كوشهٔ خاطر فرو نكذارند ملاقات
عنقريب محصل باد رقعهٔ اخرى حقا كه از زمان متباعد
و اوان مفارقت ملال خاطر بپايان و كدورت ضمير
و ظاهر بكرانست بنابران در تشريح حكايت شكايت
فراق و توضيح قصهٔ غصهٔ اشتياق شروع نموده و
روى در قبلهٔ حسب حال آورده ميكويد بيت اى باد
صبا رو جانب دلدار و نام من مكو؛ كر زنامم رو بكرداند
سلام من بكو؛ احوال مخلص صافى البال را بقدر رقم صحت
و اعتدال شناخته بواقى حالات را از غزلى كه فرستاده
شده است معلوم فرمايند سلام الله عليكم و على من حضر
لديكم والسلام والاكرام رقعهٔ اخرى بعنوان بنوعى شرح
بلاى هجران كرد فتاده ام ببلائى كه شرح نتوان كرد
چون توضيح شوق و غرام ناكهان بوادى هجران و تشريح
شوق و ادام سركشتكان نواحى حرمان خارج خوزه هجران

كشته ام چون ماه نو بار ديكر دور از روى او؛ اين حكايت را بر ماه تمام من بكو؛

بيان

بيان و منتجاوز از حيطهٔ تبيان بود لاجرم در شرح آن
اقدام نموده فى الجمله مشكل حال صحت مآل اين بيت را
ساخته آمد بيت مشتاقم و دورم عجب انكاهم از آن است
مشتاق تر ان دور تر نه آهم از آنست؛ توقع كه تحريك
رابطهٔ مواخات و تشييد سلسلهٔ مصافات نموده
باعلام احوال على التفصيل والاجمال مرفه البال كردانند
رقعهٔ اخرى فرقت ياران همدم آفت جان بوده است
درد بيدرمان كه مى كشند هجران بوده است؛ پريشانى اين
ناتوان و تفرقهٔ خاطر اين بليت هجران تا بحديست كه از
زمان دورى و ايام مهجورى دل بيحاصل بداغ دردمندى
مجروحست و سيلاب ديدهٔ كريان بمثابهٔ طوفان نوح
بيت مادل بر الم و ديده پرنم داريم؛ نالهٔ دم بدم و
اشك دمادم داريم؛ چون بالغدو والآصال بلكه در
همه اوقات و احوال مطمح نظر امانى و امال اين متجرع
كاس مالامال اندوه و ملال شاهد حصول وصال آن

و صاحب کمال است رجا واثق است و تمنا صادق که
عنقریب برحسب لعل الله یحدث بعد ذلک امرا دولت ملاقی
و تدانی آن سرمایهٔ شادمانی مرزوق این خاکنشین کوی
ناتوانی گردد بیت مرا خدا بوصال تو دلربا برساند
دلم هوای کوی تو دارد خدا برساند فقرهٔ اخری اقل خلق الله
عبدالله بوسیلهٔ رفع معالم ادعیهٔ واضحه و اثنیهٔ فایحه
خود را از اباد خاطر خطیر و ندکور ضمیر منیر میگرداند و بزبان فقر
و افتقار و لسان عجز و انکسار عرضه میدارد که هرچند
بعد صوری واقعست و اسباب حصول وسایل از هر باب
جامع اما چون نقوش اخلاص قدیم صور اختصاص صمیم
که در صفحهٔ صحیفهٔ حسن عقیدت و الواح یمن طویت منقوش
مصور است باب دموع مفارقت و سیلاب وقوع حادثات
بوداد بیت عهدی که با تو بسته ام ای کعبهٔ صفا تغییر آن
به بعد منازل نمی شود زائل و منفسخ نگردد و رقت که
غبار انفصال جسمانی را اکدر صفا مرات اتصال

روحانی

روحانی کار نزاع ابد ب
ساخته کار سرگشت زار ارامل حجر مختصر و جرات خلاصه در
تشکان وادی حیران تجات از اقلام عنبرین مختصر و ستقامی کلام
تشکان نواحی حیرت از سر کتب نامه ... ممکن نبود والا حرم عنان الله
حسکان تا بوده ربم آن سر ... بیان سیاه ... بعد فضای اوقات
گرد اند بیت تا چون وجودم ... آن کم ذاتست ... معروض در وقوع
دون بال و قصه ناتوانی را چون موقوف ... فال و لسان مقال معروض زیاده
آن الا م ... کیفیت حال از زبان ... انده ام عرفا برای زیاده
از صوت احوال و کیفیت ... حکایت میکنم ... فرموده ام که در جهان
اشتغال ... دفتر ... رقعهٔ اخری ... همه کار جهان
بیت حال ... چون ... باقی باد ... تقدیر الهی است ... بکلیه
تصدیع نداد و ولت ... صاحب نظری ... بیت ... مشیت و ارتقای نماید
فالبا ... صاحب ... ثروت ... حکیمه ... کسب ... و دین
از رفقا ... عنایت ... و انه ... فتح قریب ... دولت نامتناهی
سنح ... نوقع ... رفع ... و دولت ... اعتماد
... بار الطغرا ... فرای

از نفحات الهیه گرداند و آن را پیرایه
فتحنامه موشح و محلی و تأییدات و مکارم کار خوش نما
و نشاط و توفیقات ربانی و تأییدات و مکارم اخلاق و فخامت خوش نما
و انبساط اندیش و کردن و آن نیک معدلت آیه مبارکه انی جاعل فی الارض
ممد الی که تو ... تؤتی الملک من تشاء ما را ما یملک عظمت اساس آن است که اعلام
قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک ... باری ما را ... و واجب جهان ... و
عالم آرای سلطنت و نیز ... لازم ... آوازه سلطنت ... ارباب ... در
زینت آن آراسته ... آینه ... و نوای ... دو ارباب فطرت عبرت
... و بوکت ... کسی از اتحادی ... افزود و آن
ظهور از نام خلافت ... بوده ... عبادت ... عدالت ... آن
رفعت ... مکان ... اخفاد ... کانون ... جلوت ... حقیقت ... و
و عنایت ... این ... و ابالت ... از ... و مال ... اساس ... و
نمای استحکام خلافت ... و ... بر ... ریزش ... چون ... جلیل
... و ... کامله ... و ... این مقدمات ... آیات ... دولت
... منزلت و تکالیف و ... از ارفع ... ارقام ارجاده
این کلمات ... ادبار ... و ... رقم
آن ...

نموده دولت

قدم صدق
مقرون بوده و نمودار آن
منور و منشا بوده و مزیت آیات معاندان خود و
مخالف آن دین و دولت و فلاح بود در اساس الکلب طغیان
مملکت و ملت ... بوده ... آن راه ... منشا ... شنیع و
نمودار آن الانسان لیطغی ... و ... عذاب التبعیر
و استغنا شده اصلا ... و ... ام ... الذی ... ترتیب
نمودار ... مستطاب ... الا الاشقی ... آتش ... بار
و ... الاجرم ... مورد ... خطاب ... الیم کلمه ... ب تیغ ... و ما کلهم
... مورد ... کامل ... جحیم ... مغلوب ... و استقرار ... افسر ... ان
کشته ... و ... الفرار ... و ... آتش ... در ... پاشاه
و آن مسکن و ماوا ... و ... بجز ... از ... دوزبانی و ...
بیت
وثیقه ... آن ... چنین ... عالم ... دور آب سیاه
و نسیم ... آبد ... مستقیم ... رفت ... سعادت
اینه و ... کوتاه ... ان ... میمون ... و آن ... چون ...
بجز از ... بود ... زبان ... دولت ... میمون ... آنکه ...
لاجرم ... اوداری ... دولت ... مشمول ... مضمون ...
رواداشتن ... این ...

طلوع صبح امانی و مفتح ابواب حاصل کند
سرگرد رف الفاد یافته اطلاع بر ظاهر و بیان وصادر و وفاق بدل مجهود
برین فتح و ظفر که ازین لشکر نصرت بکر قواعد عهود ثابت و وفاق است
وعیان گشته است نتیجه بوده در تمهید قواعد ثمرات نکبت و شقاق اقبال
بتقدیم رسانند و از طریق خلاف و نفاق که منتج ثمرات ادبار و اهمال جز انتمار جو سکوار اقبال
انحراف کلی جویند بادر حدائق اعمال از دوحه امانی و آمال جز فرقه الحال و مرور ادبار
بجنبند و در ظل ظلیل رافت و سایه لی بدیل عاطفت آرند صدق بیش آورند که اینجا
نشنیند بیت بیش یار آرنها که جان آرندلی سکان ان رند بر اعنا گرباد و صبا دو وش
رفته ام رفت باد چشم و خار از نشین ای گل رعنا کامان باده حرمان و منوطنان
مرضه آرندان آرند اشتاه قصر ان که بلخ و شال و بیام مجموعه محبوب
نشنید خبری خند در بنولا شمع اشتاه ایوان خوان او و وخته اند و خون
کاشانه مجرا اند چنین رسیده که آن جسد نشین ایوان وصال او و خته و رهیم سوخته و بی
بدخواه مستی از دوال شمع حال و در بزم و صال افسوس در مهم سوخته و بی
ناموس د ابا آتش و دیغ و افسوس ایشان نیز از اب بوده
اجتناب از نکاب بند ار از راه طریق زندان
و ازان راه طریق
بیهوده

اختیار حبس و ملامت فرموده بیت شنیده ایم که می
خواره و لوند شدی ❁ بجرم باده یوسف اسیر بند شوی ❁
دران حسن چو گروی مرغ صفت ❁ بدام حادثه زین
کوزبان بند شوی ❁ و دران هنگام باده پرستی چون از
غلوای مستی بوی بمشام جان آن جان جهان رسید بر خود
رقم بمنصب ساکری کشید بیت ما هم ز شاخ گل مجلس
مستان شده ❁ ساقی بزم که باده پرستان شده ❁
باده پیمای حریفان بست و روزی جاما ❁ ای پری روز چه داد
همدم ایشان شده حقا که بعد از استماع این مقال
و اطلاع بر کیفیات این احوال زبان حال و لسان
قال جز بتذکار این دو بیت الهی که هر یک متضمن مصالح ما
متناهی است یاری نداد بیت کای در حرم وصلت ره یافته
پاکان ❁ گرد آمده در کویت جمع ز هوسناکان ❁
حیفست که ناپاکان بینند رخ پاکت ❁ ملک ای رخ خود را
جز نور نظر پاکان ❁ عنقای آن تخت نشین مهر دلربائی
کجا وفاق قابلیت کروه بسارد پایان شدی

حسن

آشیان ساختن از کجا **بیت** همای چون تو عالی قدر حرص
استخوان تا کی • دریغ آن سایهٔ دولت که بر نا اهل افکندی
آرام جانا انیس الحبا تا حسن اختلاط نازنینان رعنا و
مسکین غزالان زیبا نسبت بعاشقان یکدل و محبان
قابل خواهد بود که نقد محبت ایشان بر محک امتحان تمام عیار
باشد و آئینه صفای عقیدت شان خالی از غبار ریا
و استکبار **بیت** میکند با نیک و بد آن شوخ یکسان اختلاط
آه از دست جوانان پریشان اختلاط • شیوه اکثر از
اوقات گذشته پشیمان و از احوال بعضا هراسان بوده
هیچکس از این دامن اعتبار بدست شماتت اغیار ننهند
و بیهوده خود را بزبان اهل عالم نهند و باغواء ارباب
ریا و القاء دشمن نهادان دوست نما از سر حرمت برخیزند
و آب روی خود بریزند **بیت** مخور زنهار در بزم عزیزان باده و مستی
مکن گریه • که چون یاران را هر کس باده خوردن آب رو
ریزد • چون المجنون العاقل یکفیه الاشاره از حقوق ذات
طی بساط کلام نموده امیگوید **بیت** می با تو زروی مهربانی

گفتم

گفتم سخنی دگر تو دانی **رقعه اخری** هر چند سلسلهٔ محبت
و اتحاد جانبین و بنیان مصادقت و وداد فیما بین آن
گونه ثابت و مبرم و راسخ و محکم است که بتشیید دعائم
استیثاق آن باوتاد تجدید میثاق محتاج باشد
اما چون انتظام عقود مخالصت و استحکام قواعد معاهدات
میان اصحاب صدق و صفا و ارباب مودت و وفا جهة
تالیف قلوب شیوهٔ الیت مالوف و مندوب و عادت سنت
معروف و مرغوب لاجرم تجدید عقد موالات و تمهید قواعد
عهد مصافات نموده و ارواح طیبه و نفوس زکیه
انبیا و اولیا را اشهاد کرده بکلام ربانی و قرآن مجید
الذی لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم
حمید قسم یاد نموده می آید که مادامی که نواب خلافت مآب
نسبت باینجانب طریق مخالفت و نفاق و سبل معاندت
و شقاق مسدود داشته ابواب مصادقت و دوستی
مفتوح دارند و با دوستان اینجانب دوستی و با دشمنان
دشمنی ورزند بهیچ وجه آزار خاطر و قصد الکای اینجانب.

فراگاه وخللا نمایند اینجانب نیز بحکم فحوای کراحت فزای و
اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم ولا تنقضوا الایمان بعد توکیدها
وقد جعلتم الله علیکم کفیلا بر جادهٔ موافقت و مرافقت
ثابت قدم و راسخ دم بوده در شیوهٔ یکانکی و وفاق و طریقهٔ
دوستی و اتفاق دقیقه از دقایق مهمل فرو نمی گذارد
و بقول و فعل آسیب و تعرض بممالک خلافت بنا نمی رساند
و بمجیئی منور که از طرفین هرکه بجهت دفع خصما و منع آفت
اعدا محتاج امداد باشد جانبین یکی بوده بموافقت و معاضدت
مهم دفع نمایند و در شدت و فراغت شریک رنج و راحت
هم بوده از بمجرد ام منفعت خود و مضرت دیگری ملحوظ نباشد
مغیر قاعدهٔ این عقد و محرف رابطهٔ این عهد که داخل
زمره و بقیهٔ الذین یشترون بعهد الله و ایمانهم ثمنا قلیلا
اولئک لا خلاق لهم فی الآخرة و لا یکلمهم الله و لا ینظر الیهم
و لا یزکیهم و لهم عذاب الیم است بغضب و عقوبت خدایی
گرفتار و از انبیا و اولیا از و بیزار و ممن بدله بعد ما سمعه
فانما اثمه علی الذین یبدلونه والسلام علی من اتبع الهدی رقعهٔ اخری

آمدن و رسیدن مقدمت دلنوازش دیگرست ❊ خیر مقدم شاه دوران
صفای دیگرست ❊ از وصول خبر مسرت اثر قدوم سعادت
رسوم مرغ جان بنده در پرواز و طایر جنان مخلص در رقص
در اهتزاز آمده میخواست که بمودای فحوای ❊ بیت ❊ جامی از
دیده قدم کن چو روی بر در یار ❊ حیف باشد که چپا
خاک حرم رنجه کنی ❊ با لعین و الراس تراب آستان رفیع
الاساس را که کحل بصر ارباب یقین و سرمهٔ چشم اصحاب عز و
تمکین است توتیای دیدهٔ رمد رسیده سازد اما بجهت تلاطم امواج
دردمندی و ناتوانی و تراکم افواج مستمندی و پریشانی
روزی چند محذور این امنیت در قناع توقف محجوب ماند ❊ بیت ❊
سازم قدم از دیده براه تو ولیکن ❊ طوف سر کوی
تو با این پا نتوان کرد ❊ رجا واثق است و تمنا صادق
که عنقریب در سلک ملازمان رفیع الشان انتظام یافتن
روزی گردد و اوقات بر حسب مرام جاری باد و از هر گونه تفرقه
و مکروه عاری رقعهٔ اخری همیشه تا ارباب وفاق و نفاق
از ضیا فتحخانه کرم و مآب علی الاطلاق و فیاضی بالاستحقاق

بعیب ارزاق جویند وصول میامن شب برات که حاوی
آثار برکاتست بر ذات ملکی ملکات آن مصدر حسنات مبارک
ومیمون و فرخنده همایون بوده اوقات بطاعات مشحون باد و ساعات
بخیرات ومبرات مقرون **بیت** میمون شب نیمهٔ ماه شعبان
که هرکس برات سعادت ستاند ٭ بدان ذات فرخ جنان
باد میمون ٭ که صد ماه شعبان دیگر بماند **رقعه اخری**
عالیجاها مسیح الانفاسا **بیت** ای آنکه پناه اهل زارت
کردند ٭ بیچاره نواز و چاره سازت کردند ٭ میدار سری
بخاکساران زنهار ٭ شکرانه آنکه سرفرازت کردند ٭
معروضه مقال آنکه تفرقهٔ حال وعدم جمعیت این ذره
مثال که وقتی در سلک ارباب جد و طلب منسلک
بوده بتحصیل علوم وتکمیل رسوم اشتغال میداشته است
بمرتبه رسیده و بنهایتی انجامیده که مؤدای آثار فصرت
شعر فَصِرتُ اِذا اَصابَتنی سِهامٌ ٭ تَکَسَّرَتِ النِّصالُ
عَلَی النِّصالِ ٭ وصف الحال او واقع شده است و
همچون عبرت مکنون الذی لا قدر له ولا خدر ولا محل

بوادی بی ولا ببدر بیان تتمه از احوال نکبت مآل افتاده
چون ملاذ الانام مند تسهیل عرض احوال فلاکت منوال الحکم **بیت**
درد از طبیب و علت حرمان ز یار و شاه ٭ پنهان مکن که حادثه
چاره کرد نیست ٭ بیماری حرمان و مرض غبن و حرمان
خود را بآن مسیح زمان وارث حکمت لقمان عرض کرده
آمد که بشیوهٔ عنایت اکسیر آیت دریغ نفرموده بموجب من
یشفع شفاعةً حسنةً یکن له نصیب منها کیفیات حالات
نکبت سمات بنده را بعرض نواب کامیاب خلافت
انتساب میمون لا زال امره العالی نافذاً مطاعاً فی الربع
المسکون برسانند و بهمت عالیه که مبدا افاعیل عقل
فعال است مددکار بوده و بشفقتی که فی الجمله موجب
تسهیل امر خطیر تحصیل باشد سرفراز گردانند چه استاد کار
خانهٔ قضا و قدر و نگارندهٔ ارقام نفع و ضرر بالهام سعادت
انجام بندهٔ مستهام را جهت تحصیل مرام طریق ملازمت این
درگاه نموده است و قطع تعلق از جمیع جهات فرموده
بیت عاشق بیمار را وصل حبیب آمد علاج ٭ ز احتیاج نیست

بدل دوم چون هم طبعی هم حسب بقضاء اوقات نزهت
دانش ازین اضافه حکمه مواقع دولت مستدام و
باقی باد رفع آخری برغمار نافیه و آرای صایبه ارباب
دانش و بینش که خلاصه عالم ایجاد و آفرینش اند کالشمس
تشمس فی وسط النهار واضح و آشکار است که حکمت کامله
استاد کارخانه قضا و قدر و قدرت شامله نقاش
صور هدایت اثر بدان ثبوت و استمرار یافته که در هر قرنی
از دور کار بمقتضای اشتمالات آرای و دیگ بخلق ما شاء
و بحیا در بزرگواری را اظهار نموده تاج کرامت اقبال
و اعتلا بر تارک مبارک او نهاده جهت ترتیب نظام عالم
و تهذیب مدار احکام بنی آدم در حق جاه و حشمت منشور
عظمت و شوکت ممنوع و برخوردار گردانند و در هر عهد
اعصار رفیع مقداری را اجتبا کردانیده ذات شریفش
را سبب روح و راحت جمهور انام و موجب آسایش
و استراحت کافه اهل اسلام سازد تا هر یک از افراد
رعایا و آحاد برایا در ظل ظلیل با به دلتی استظلال نموده

ودر عهد

ودر عهد آرا امکانه نوحق
امن و امان باشند فلهذا در عهد خلافت صبح
دارایان آرمیده باشند آکاهی که در اشتراق صبح زمین و سلاطین باغ
جهان بانان از مراسم سلطنت و آیین دولت زمین و بشکار
سلطنت و استبهال و راست بملکت ربا ط تعظیم است عدالت و امضا
و تمکین را بدرکاه سدر استبداد آرشش سلیم احلم و قضا و قدر حتم و احکام
کو در مقام ترویج رتبه غرا بادن ه و لذا در مجلس و سلسله ایدا بر مصالح عوام
حکم استوار دارند برافراشته اعوال آنکافه الناس و تدبیر امور ملکی علی الاطلاق
و خواص را در قبضه اختیار آن و الاسناد صاحب اقتدار مدبر و مجاز و حصافت
صاحب عنایت استحقاق المناصب بالاستحقاق فرعام عز و مجان و دولت
اعدا اصفهدر مبدان لیالت رود مجالس مجد و جلالت سعادت قران ارکان
فرض واجب الاستیلاء الازم آلتمکین موسس بنیان رحمت و احسان و رفعت و اجلال
شرع و ایمان اسوه ارباب عظمت و اقبال قدوه اصحاب رفعت و اجلال
لازال ریاض عظمه و اجلاله مترعه و حیاض حشمته
اقباله مترعة متعلق و منوط و منتی و اوطم
سا ختند ابد نهاب طاستلزم
الکنا طاملک
ولت

دار اقبال تیغ دولتش را و ترفه مبسوط
از زوال دین و دولت پرداخته بفراغ بال از رفاقت آفتاب عالمتاب حظی نبود
از غبار اغیار پرداخته بنور اقبال از ارتفاع و فرح آفتاب بود و نیی و لا شعوا
حال خورشید مثال بر اصل کدر ساخته بود و نیی ولا بازار
دارند و جود بیت پژمرده و نکو در اخر این خیالات فاسده و رایه همت داد در باد
بالجمله نهاد دل بنیاد وجود را شکسته نصاعت در گاه همت و از غایت جهل و
خطوات الشیطان منتهی نفسانی در باخته و از کاملان حظ نبوده و مردول
اقتدا آرا اغوا ابلیس قالی و متابعت هوای نفس امّاره گشته لا ملاحظه نموده و صله
ظلال مفهوم کریمه ما لقیع انّه للناس خصم رحمة فلا ممسک لها ابن معنی قوة و اق
شریفه و ما النفر الا من عند الله مکا لعه نفرموده وجوب تحری کرد از ارباب ان
کاشف ادراک این سخن بایک شکسته که اراده اطفای مصابیح و دولتی کرد
بینهم الله فلا غالب لکم اضافت بدر بیت جمال فاسد است و مناع بر بدون
لیطفئوا نور الله در بازار وانه منتهم نوره نغایة الغایة عدم اللااعتبار
و کاسد بایست خلاف بر تب قلت دانش و عدم انصاف
در آورده علم نزلت زحمت مخالفت و
لوای خسارت باو
معاندت

باز افراشت
و بکیم یکسون انهم یکسون و فلاح
صفا الفاظ فتنه و ابر ماید بحیات ادا فهم امانت بحسرت تعوت
بنود بیت آخر الامر بود ذات حقایق او حد با هم بصیحت مستعار ناامنی
للفکم قد وقوا اما کنتم نمکر و ن مفید سلاسل احد نیا طو علاقه جان جسته
و جلیه فایدیا الذین آمنوا علی عدوهم فاصبحوا ظاهرین از تنا ظهور المقدار نبود کریم
ازکار جلد و دیده اعتبار را بی دفا رود و ربط ولو الا ابصار علیهم با آنکه گرداد
حسنه و عقاید او ولمه آنکس رجب نمود عبرت نماید ولا یحیق المکر السیّی الا باهله
بیان ست بکار و او نابر و در کار شفاوت نکار او عاید شده بکره و حاق بهم
چون آمد و امانت کیانات و او چون متوطن الیاس بط عفو بر او بود و ند اداو بسی باز
شیبان بلا اعلا بلوش ن جز بیشتر نبرد بحسرت تو مغ حال نو ما
کاذو اتعلون بیت از نواید از جیح لعضو بنکو در بیت الحمد لله حسرت و نقش نبره
رکیه نیله الذت او سبع عنا الحزن آن رسد بتر بر تو حال حرکنید بر و اه راه تو نهاد
حاظر نجواست آخر آمد زبن بر ده نفد بر تو از حصول این حال ارباب
حجی سن فت کرو خود حکمران تحلید از حصول ابن شن شدید
عبودیت و انبهال و طائفت بیاس دین اسلم
الا اساس کی ناقتناص
حامدی قیاس

آنست که بنور آب
سنجیده رسانیده ... منتظر صید اند ... مطلوب ... شود
وارغنت انتهای لیکن شکر ... از مظهر لاریب ... جلوه گر گردد
که هر روز از یمن عیب ودراست عت از مظهر ... ظهور جلوه ... دولت
جدید و نو و روس ... و اقبال ... اعطاف ملک متعال ...
دیده و دلهات ... شباب من الاطناب واخبار ... مخلد ظلال جلال ...
اختصاص ... الطاف ... غایات ... قدام ...
ونهال امانی و آمال ... را الخبر ... اول خلق الله ... مسکنت وانهال
وقطعه از حزب
بریق ... مستمندان ... آباب اصحاب ... شکسته
که طالع شود آفتاب ... ارباب مطالب ... افلاح ... عابد
البابی ... رفع ... ارباب ... اقبال ...
بدان کعبه آمال ... بوده ...
که ... اسباب ... صوارح
... صبح ... عیس

بهار را در اطراف آن مرتب نموده در هر گوشه از ان
روح فزا فرحت معمار صبا بعیش از بلاد امصار قصور با قصور
عمارت کرده و کل وجود انسان را که نو باوه بوستان
ایجاد است در گلبن پرورده بر لب جویبار زندگانی
سرو قامت رعنایان سهی بالا را بر افراخته و در رخسار
حیاة شکوفه رخسار سمن عذاران زیبا را شکفته
ساخته سنبل زلف سلسله مویان را در جدیقه عارض
مطرا گردانیده و بنفشه خط عنبرین مویان در ریاض
عذار به سرحد طراوت رسانیده نرگس چشم شوخ
چشمان را از شرابخانه صنع مستی بخشیده که رفع خمار عشاق
بیقرار بجرعه بهای آن منوطست و ریحان جعد مشکین
گیسوان را آشفتگی داده که جمعیت حال ارباب سودا
به پریشانی آن مربوط دل خونین داغداران آتش
عشق را لاله صفت در چمن سینه پرورش داده
و از شعله محبت لاله عذاران افزون از لالهای صحرا
داغ غم بر دل عاشقان مبتلا نهاده

طوطی مقال بلبل نوایان انجمن بلاغ زاعند لیب آب
نوا برداز گلبن فصاحت ساخته و سایبان سبز
فام آسمان را مانند خیمهٔ سنجاب بر ساحت آن تازه
گلشن برافراخته کاه از تحریک نسیم قدرتش گل بوستان
افروز مهر انور زینت این گلبن اخضر میکرد و دمی از نتیجه
غمام صنعتش مرغزار افلاک بتازه گلهای رنگارنگ
کواکب مزین میشود تعالی الله یکی بی مثل و مانند
که خوانندش خداوندان خداوند فلک بر پای دار
انجم افروز خرد را ای میانجی حکمت آموز جواهر بخش
حکمتهای باریک بروز آرندهٔ شبهای تاریک
شب و روز آرنده و ماه و خورشید غم و شادی نگارد
بیم و امید عقب یاف عروسان بهاری قیام
آموز سرو جویباری و ثرایف صلوة زاکیات
ولطائف مدحات نامیات که چون هوای فرح
افزا بهار روح تازه در قالب نماید و مانند نسیم
اردی بهشتی گره غم از رشتهٔ خاطر گشاید نثار
خاک

خاک
[illegible] وانبار سرکی بها [illegible] و نسیم
روضهٔ طیبه مرتبه سروری است [illegible] نسیمی [illegible] گلبن وجود شد
ستده بسدره [illegible] از اخلاقش [illegible] تازه تر غنچه [illegible] پرور است و اول بهار
روح پرور از روضه الطافش نسیمی [illegible] نور کامل البرور [illegible] ساحت ایجاد سایه
نوروزی از روضه هستی رسیده [illegible] سرو است که در ساحت آرایش جوا فزودن
وبنیس سرمیوه که زنخل [illegible] و نخستین [illegible] در آرایش [illegible] از صفحه
گرد جویبار فطرت فدا و اواخته و [illegible] بعث مطهره اش [illegible] و علل سابقه را از [illegible] بر آورد
اندراخته وجود فایض الجود و النور او [illegible] نفس [illegible] کرد در [illegible] نظام
سرصولت دولت [illegible] ز دو [illegible] ان [illegible] کلام معجز [illegible] ماند و دیت
روزگار ستر ده دولت [illegible] عدالت و احسان [illegible] قلوب عباد [illegible] حت دل
صدف ایام [illegible] اولیای عدالت [illegible] موات [illegible] آن [illegible] گلشن
نسیم بهاری بود [illegible] از [illegible] گلشن [illegible] شود و یافته
ارباب عباد [illegible] گل عرفان [illegible] بیت [illegible] هوای
وزیر [illegible] [illegible] بیت [illegible] غمام الفاظ

کسوده آلم نثار نقش خورشید سبزه عذاری

پذیرفته انوار خورشید و در شکرستان ها

طوطی شیرین مقال نطقش و بلبل زبان اعجاز سلطان کل از است

طوطی شیرین سخن کام سخن سنجیده نغمه سرای سخن بتجمل سلطان اذان که چوبینی

ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و آب رنگ ربا چمن کائنات

در بهار بستان ان بوی دارد و اعنی گلدسته حدیقه فتوت و جلالت

که از گلشن جمال با کمالش مشک بیزی روضه معطر منبارد و رسالت ضیا چراغ بعثت نبد

را از خاک کلستان صبا رباغ نبوت و در بهار حقیقت نور بهار و عترة البررة

نوباوه چمن مکنونات صبا ارباب شهود و نور بهار آله الاطهار و الشیار

وه ناصره وجود عزه ناصیه ارباب محمد المجتبی المصطفی علیه و آله موحد بازبار نوابت

انبیا و سند اصفیا ابو القاسم حدیقه الخضرا ابراج و انجمن مراتب

الاخیار صلواه و آله باد امت خلافت و امامت را سلسله آوینش

نسبا ائمه اثنا عشر که فلک برج و باعث نظام ایشان منوطست

وکرامت را اختر بوجود فایض الجود ایشان و انتظام مهام ایام و دانت

سنجر البرکات

ازنان

ازنان درگلشن دانش آفتاب

مربوط درگلشن ابر مدرار ضمیر آفتاب منیر حقیقت

مرکلبت از قطرات انجمن آفرینش در جویبار

نا نیر ایشان ان رنگ و بو یافته و در ایشان ابر روانافته

نوربیت لمعات انوار خاطر فیض نظام ایشان ابن است

هر روی که آرزو بست از ترتیب جواهر ربیع دل آرا منزل ایشان ابن است

و درنخل ارادت بعثت میوه که رسیده از ترتیب طبع دریا دل ابن است

غوامص اسرار ازلی که برده نشین حجله صفات در نظر اجابت از هر یک جلوه

ظهور دارند و غرایب علوم لدنی که درفنان عنبت نغمه است خودرا

ارزند بهایات این راه سبیل نجات منشار دو در کمینخانه ازل ادیب ایزدی

ارزنتوین سبب علوم لدنی و ما نظری نقر بپرده که معانی آن درلوح اسرار

خزینه بر یک مرتسم نمشته تا بنظر و نشاط نخواهد مقال اربیب ارزیمنت بطون

شاهدی الجلوه گاه ظهور نیاورده که دست دانش هریک بی فروغ ازرخ آن

سمرفته بل غواص کار مقام و علوم زبان هر دری ازدر یار

بنظر انور نشسته البشر جلوه داده در مخازن

صدور آن بار بانفکان حریم

خاص الخاص

دو بیت

نهاده و نقاشش کار از صورت علیه

گاه آفرینش صورت هر یک دست دانش آن بر

که بر تخته ابداع هر یک رنگ زده اللهم صل و سلم علیهم صلوات

گردیدگان آلهی چهره آن نهاده لا ینقطع بمرور اللیالی والایام

گردیدگان لا ینقطع بمرور الشهور والقوام و نغمه سرایان گلبن سینه

و اتمه یا معه حال که نوا نج گلستان ملال و نغمه بنوا از حجره انس

وبعد بلبل دل شوریده چند روز در شد سر عشاق صفت بنوا رباب این

بر این ناله جان ربای دوشینه ازوی

این احوال است واز لحن غم فزا ساخته

از حصار اندراخته بنوای بنوا ساخته

آوازه درین نیلگون حصار ندا در مقام آورد مراخود کمان بود که از فغان

گوشه نشین زاویه پنهان را در گلزار بر آورد زخم سپهر

دل افگار بر آورد کاهو خورم مرغ زار بنمیش غنچهای

ازشکفتگی گلهای داغ ز بنمیش اندوه خالی نیست

سنبله سنبه چون گلشن خاطر هر کز از گل و خوشکی ز است

دل عندلیب است چون خاطر خاطر حیرت و اشفتگی

صاحب سینه ها ست ... شیخون بهار را از خزان باز

وجد نعیم ضمیر سوسنه ز اشعه ... و دیر ا از

دل بلبل نو شکفته

تموز نداشته

نار

نار اسنمار ابر بسار ناله نغمه زاری

زار سنبه و ز اشنه بنوازت بجران و دستنبرد

وافغان بپوسته و از اسبب خزان و بفشن باد بهار را

نوا شب و دوران به نوعی بشو نما از لوح دل سترده و دی بهت

از خاطر برده بودم که بغیر از فضل خزان و دی وقتی

واوقات روزگار یمین منحصر می بندار شیم که پرتو رسیدن باد

ابر بست انتقلکی ازان

باخود میگفتم که از کثرت ادوار چرخ دوار و بر ج ربیعی و رنگارنگ سنه بهار

عذار داده کلشن ارای بهار را از جمیر عالم آرا است با آنکه زمانه پیغام ولی ز آن

جهان نایاب را در ندارنی و تخصیص محبوبی ساخته که پرده گزاری کرده غریب را

خوش خفت تا بد بنوعی که با وجود زند ابنان محنت کده غریب از فغان

در نغمه ای غریب آن پیان ان منصب منقرب ابد تمارین با ادرن بیم

و زاری دل اسیر شنام هر سنبلی که نمره دیکه چنم در خوش است و

بدانستم که ستم آشنی از کدام خیر داغ آتشی بسودا در دوش

با آنکه بلبل شیدا سرپلی ما خوی دوش از دل

جان با توان جسرای اختیار بنجات

خوناب آستکنان
جگر از چشمهٔ چشم سرزدای و فغان جان افتاد و دیگر از صوت
ذوربخت و فغان مجمل استماع افتاد تماشای آن غوغا و درد صفا شنید
از آن اندوه مجمل بارهای جگر به تماشای آن شور در سواد چشم
رشتهٔ صبرم بسخت و بارهای اشک بشارهٔ آن استغفار نمایم
بام دیده و دیده و اطفال ابر که از باعث آن همه بد باغی گفتم که این
همه دیده و دیده آن بد اشتم تا آن بم به زبانی اظهار کرد
منجود از بد باغی و باغ آن بد انستم لب سوال کرد زبان دل و دل غنچه خون
و آنقدر غمین بودم که نمیتوانستم شنید است دل بزبان بر سر سبزی گرفته ودل غنچه خون
چه شور و غوغاست و همه چیز از هوا بهار سر سبزی گرفته بتم از داغ
که تخم غمی که در زمین جان کشته بودم از ربیع شکفتگی بر رفته از گفت و شنید دل
که در گلبن سویدا و اشتم از جوش آن گرده ایام بهارات و آن بیخودی و آشفتگی
سود الاله زارات جنون گل کرده آشنا زاده و آزادی که بدنها بود و از تماشای
مرا انتباه چون دل داد و این حرف آرزومندی که حیرت
و دیده بهاد دیده آرزومند بودم و چشم حیرت
در بستم سکون از سینه بعرض که خارها
دوده که به سر بعرض که زمیدی

در دل
شکسته آن دم سکینه حفقان شنیده
نشین جیب اخفقان شنیده بود و از سینه بار از آنکه
نور نگاهم بدیده نشین در دیوار خانه شنیده بود و از لب دیده هم
زمشال نارعنا کب در دیوار خانه شنیده و از زخم دیده از نگار دموع
بیداد مهریان عزای دیده و دیده از آن نظر از آن نگار سفته
نظاره ام بدیدن که خطوط شعاعی بر آن دم و مرات نظر از آن نگار سفته
رشته‌های سسته خطوط زحمت پرواز و در آن لخت جگر را با الماس ناله بچشم رنج از
رشته‌های بال بود نظر الصدر است مبلغه بود و در نگار بزم مرده رنج از دحل
وموج شکسته بال دیوانه را از سر گرفته و درد دل در دماغ
مضطر کردم دیدم که دل دیوانه را از سر گرفته بعرض ز دل افشان
نعش صبح زمانه و دیده سر گرفته رایات رنگ کارخانه ساقی آسمان از افلاک
زخ شاه صفا و طراوت بر آسمانی کار خانهٔ هستی زده خلوتخانه نشین چرخ و
از آنکه بخوت و در حرکت آمده و فواره‌های زرین بر سر چرخ ربیعی شکفته فرمان روان
آفتاب را در فضا خوش آن شکوه‌ها ارغنده ربیع از سماک در نهر شمال آورده
سرشته و چو بستان خروش آن ناحیه جنوب روی لاله چهارم از دمستان خانه
فلمرو عناصر ارنا جهه نوازی کارم چهارم از بهارستان
و زینت بخشفش آهنگ بهارستان
اوج نمود

در دل

دهقان
از رشتهٔ زرین نور درا [illegible] سنبله آن لآلی [illegible] سمو ناهی
در راه جزو فاورزی بر گردون سلطان انجم عقده ظلام روی جلا داد
و اطراف سپهر کحلیه نثار سلطان آرا رشتهٔ ظلام از زنگ ظلمت
را از میمنه روی بر نو عدالت مهر جهان آرا روز را از زنگ زدوده و شب چون جبهه
روشن [illegible] روز نگار مرآت زنگار دیده و شب از بنفشه شکفته
نهاده و روز روشن بجهت ارباب بهجت چون گل از نسیم سحر اجابت
روز جهان افروز چون ناصیهٔ تنها دیده روز چون چهرهٔ مجنون زرد انوی
اضحی از اندوه در چین نفس چین بنهر گرفته و دهقان از ریاحین باز
و شب غم افزا مثال غنچه زرد ده با دل تنگ باز آمده و لیل چون ارباب دل در گرفته
جیب و بغل از نسیم بهاری گشاده و شب چون دل و دماغ مستی باز
اضطراب نهاده نهال چون گلرخان از عارض نسرین شکفته و روز چون مجنون
و روز از سوز جگر چون غنچه لیلی بر چهره چشم مجنون تا بدان روز از خود
نهار چون عذار لیلی تابان و لیل چون چشم آهو از آتش پیدا و لیل
سحر وقت شب دور نهار چون چشم جنان از آب بسته ان از سواد
چون چشم نقاب نمود پیدا

ردر

روز چون اهل دنیا پریشان روی بدرازی آورده
و شب مانند رشتهٔ عمر ایشان میل بکوتاهی کرده شب
خوش‌ترین اوقات وصال گشته و روز از شب فراق گذشته
نه در غلطم روز رشته که نساج فلک تاب ازان باز کرده
و شب طنابی از پیچ و تاب دوران تاب خورده یا آنکه
شب انگشتی بود نیم سوز و روز آتشی جهان افروز
تحریک هوای بهاری بتدریج آن انگشت ازین
آتش در گرفتی یا مگر روز رخ نگاری بود دلارام و شب
نقابی بران رخ مشکفام نسیم نوروزی دفعتاً
این نقاب ازان برگرفتی یا روز بیاضی بود مصقول و شب بران
دلکش رقمی زیبا کاتب صنع از گزلک خورشید بیاض ازان
حرفی ستردی یا روز درجی بود از نقرهٔ خام برگشاده
و شب طبقی پر از مشک اذفر در جنب آن نهاده
عطار بهار بدفعات ریزه ریزه ازین مشک دران درج کردی
حاصل دولت روز گشته و بخت شب چون بخت عاشقان
واژگون گشته نسیم نوروزی روح تازه در قالب خاکیان دمیده

و از فیض غمام بهاری همه شاخی به برگ نوا رسید سلطان
گل با صد گونه تجمل بر مسند زمرد فام گلبن قرارگاه ساخته
و نواء عندلیب دل غلغله در محفل چمن انداخته بزم سرا و زبان
محفل گلشن گلستان از رشک نگارخانه چین گردانید و انجمن آرای محفل
گلستان از اصناف زینت تزئین رشک نشاط بهار گونه
شاهدان ریاحین و از نار به انصد گونه صنف آراسته
و از هر گوشه چمن رعنا قدی بدست افشانی برخاسته
شقایق نعمان بر مثال ساقیان آتشین رخسار جام
باده حمرا بر دست گرفته و زلف مشکین سنبل زلف آشفتگی
پذیرفته صحن بستان از سبزه نورسته رونق سفینه خط
یاقوت لب از اشک گسترده و اطراف بهار عقود لالی بر سر شاهدان
گسسته نار ایلخانیان دل بر صفحه سار هوا بر گلشن
کشیده و آوازه خوبی نو عروس چمن بشش جهت هفت
اقلیم رسیده قامت سرو چون سرو قامت سهی قدان
سرافراخته گشته و موج طراوت از کمر آب باغ گذشته
کاینات صنع ازلی بنوک قلم بدیع رقم صنایع حکم را بر صفحه

صحرا مرقوم ساخته و راقم ابداع از کلک غرایب سلک حرا بدایع
حکم بر لوح خاک پرداخته ورق زمین از جداول انهار جون
صفحه مجدول گشته بنظر می آید و سرو سهی بر مثال شکل الف
در سطر خیابان مینماید اغصان بید مولّه باو امثال آن نسبت
دارد و دل سودا زده زلف سنبل را جیم می پندارد
قد خمیده بنفشه مشابه دال است و برگ سوسن آزاد
از زاد داد تمناست موج آب عذوبت مآب از سین
نشانی و بادام تر از صورت صاد و دال آشنائی نرگس
میمنت بر صفحه چمن مکتوب و لاله نوهمیت مرغوب ریحان
لام الف بر بیاض بستان مرقوم گشته و غنچه نقطه ها ست
بر صفحه صحیفه گلبن نوشته چمن بزمیست دلکش و گلشن
محفلیست غم زدا گل نگاریست بر صدر محفل نسرین رخ برافروخته
لاله خونین دلیست از آتش عشق دل سوخته سبزه بساطیست
صحرا انداخته سحاب سایه بانیست بدست قدرت
برافراخته و اشجار و شاخسار اندر مقام خدمت ایستاده
عنادل مغنیانند صلاء عزات و رواه رود بسازیست
از امواج تارها بران بسته تا ردن طنبوریست در کشیده ازان

الفیت

کسسته بشبنم مانند مطربان جلاجل اوراق از آب سواد اوراد
نرگس حشمت بیت حیران نظارهٔ آن شده نضارت گلیست
بطرف دستار روزگار زده صفاح بنفشیت کمر خدمتگاری
شاهدان چمن بسته بهار هنگامه آرائیست که بهمین او
هنگامه بهم بوسته چمن نگاریست از لب غنچه خندان
ابر سفاریست از دیده ز اشک فشان چمن دلبریست
به تبسم رنگین گل افشان گشته سحاب سوخته دلیست
تار اشک از دیده بدامن فرو هشته چمن صاحب جمالیست
که مشاطه ربیع کار آرایش او بر میان بسته و گلشن
خورشید تمثالیست کلاه گوشه نضارت بر سر شکسته
عارض گل از طرف عارضش نشانیست و تطاول
جعد سنبل از کلاه مسلسلش داستانی از غنچه
شکفته بشکل دهان نموده و از افراختن قامت و
در اظهار رعونت در خود بوده بنفشه نورسته نموده
که خط چنین باید و دیده نرگس از خواب باز گشته که
شوخ چشم ازین تشابه از عطر ریاحین مشام جانها را
خوشبو ساخته یعنی که بوی ما خوش دماغها چنین به باد میدهد

واکثی

وآتش نعمان
سودا و در دل شقایق نعمان برافروخته چون حرب ...
اندراخته که عشق بادها از رستن و گل اسباب سالار ...
چمن سنبل با خود چمن ... کار در ... دواره علیست بر درست ... کلمن ... ندهند
... آوردن آن ... شسته و گل ... برافروخته ... رب موج در عیب ... آب روان ...
سمن ... بنفشه ... نافه ... افشان ... موج ... باب ساخته ... لوس
... ازناوک غنچه ... ناوک افشان ... مشکبوی ... ماریج و تاب ... خون کرده
سمن ... از بهار ... قطرات ... سنبل ... مشکبوی ... دل لاله ... جعد بنفشه
... آبدار اندراخته ... رعد از صوت ... نغمه ... جعد ...
بیدار ... آبدار ... آورده رعد از صدمه ... بلبلان لواء ...
بنغ ... از علاف ... بهار ... فخاطره ... داستان ... لاله ...
دل منور ... بهار ... صبا ... گردانیده ... لیست ... نظاره ابر
... ناوک ... باد صبا ... بنفشه ... جهان ... از محو ...
... باکلشن ... پاره پاره و نرگس دیده حیران ... دست
... از تیغ ... پاره ... نگار ... اوراق ... آهنگ
دل خونین ... ریحان ... بلبل ... غنچه و دل
... زفغان ... از غم ...
مقید ... گشته

... اشتغال دارد ... حالی ...

ماناکوهر

سنبل ... زلف

خاطر مشکین که از سواد چون ناز ... بر نرگس قباش ... از حکایت ... آیت ... درد

تاب ... جعد ... و طوق ... از ... داغ لاله داغ ... سینه ... دوست ... دم ... چمن ... ناز

داشت ... داغ لاله ... دل ... سینه ... خود ... مرغان ... دل ... ار ... خار ... بست

آیینه صورت ... دل ... کلهای ... گلشن ... از طغیان ... آتش ... که ... دل ... اندوه ... جلش

نالهای زار ... شعله ... آتش ... جلوه ... چمن ... و ... نرگس ... گل ... از ... بیابان

سر ... از ... هجران در پای ... بلبل ... بلبل ... غنچه ... صحرا ... روضه ... آسمان

سر ... که ... سینه ... عفت ... آتش ... بال ... بلبل ... غنچه ... را ... دوشیده

روا ... آزاده ... نشاط ... لب ... طرب ... چمن

گردیده ... شعله ... آواز ... عندلیب ... منوال ... سنبل ... نو

جا ... آتش ... شعله ... و صفش ... ریاحین ... مقام ... عطارد ... شده ... شکوفه

منوال ... گفت ... و گل سوری ... جهان ... فا ... مقام ... نسرین ... و لاله ... و ... ردون

شکوفه ... سنبلستان ... گلشن ... جوی ... صاحب نظر ... قمری

آراسته ... شکفته ... ز ... گل ... از ... که ... نسرین ... ریحان ... اطوار

... بال ... از ... فلک ... چمن ... آسمان

گلشن

گلشن ... آری

ساحت خیابان ... گلزار ... آتش ... شد

شکوفه نمونه ... قلب لاله از ... باران

... سحاب ... چون دیوار ... ان ... بسته

چون ... سنبله از اطراف چمن ... و یاسمن

مانند سنبل ... سنبل ... ... سهام ... ریح

سنبلستان ... عوق ... شقایق نعمان چون ... طراز

... سحاب ... سبحان الله قلم ... بهار

و اکلیل ... فضای ... سخن ... و وادی ... نشسته

صبح صفت ... و گل ... و مرغ ... وادی ... دفتر

رمز و ... لب ... مطلب ... اظهار ... آورد

داستان آن ... شکفته ... صفحه ... زمین

... کسوت ... فصل ... بستان

... و ... بهار ... دل

... بهار ... نگار ... بهار

... صفحه

کجو دیگ ناگشته · صباح تجلی زردی و خنده
ومثل کیفیت بهار صبا در صبح چون عنبر سر نظر فی دوریان می کنند
نور و دری که پرده ولید زرا صبر که با همه سر افق دوریان هوای بهار
دل و دیوانه و صنع تنگ روصل که زلال دوست ابر ارشباب از جنگ
تا ساغر ابر پنج آن دو سر کیف ابر اب پرتش جان ناز سابید وار سر آتش
و از دم سردی کام چمان سبک پیار این تو انکیوش پرتش داعو دصفه
نیاب از دیده و تقاوت بای تیپ ابر وجود بلا فسوده شوق آغاز سر تن
بهر از چیزه راه از خواب شد و احجار ز رو شنیدن شوق ز دل درد ولش مسعود
غصه باز شد و چون ختم کی از رو ورت ابر جاو دل و ابد دل زار پیاله چون جان ناتوان نالم و
عطر مجمر غلطان و از درابر بت باد ولی تا لی داو شتابه پاس جان اتشام
و چون صراحی بانک در دن درخواب بکر شیت نای صفه ابد جیر جان ابام فرح
فغان بر آورد و چون طنبور بایاد سر که از دیده بد امین وصل سرکرد درین ناز زرک و کوچک
که صبا از نور دری با دهای عجلان او روزی ناعرب و عجم ابرو ایست ودول بزرگ سر آهنگ
عراق و حجاز داز او از رخنه از دیده الم از عراق هنوز آهنگ
وسال یاد دارند و کوشه ایشان ان عجم
بجنب در مرنع امید ندارند
ج مخالف

وا

اوا
مغلوب و نبش بی رخته بعد از جمله ام
به آسیای اصفهان از غم ابجحات برغ و بدوده ·
واز نزم بجنب باد و نقاب در صحرای نانظیم برین تجنت مبوت
و دور انداخته عظیم سرکش و دود نان کاسی طوالی بادور النهر ترین انداز
وداد در حصار جدای نقید و دوده تا ماسی ابد اشعون ال اتحاد
ودمی در راه از زنم بود او ان مینا برید از و دیده بخفیف سر کفار
ودبخ نو فلیون در کی از قند باد ابرب باز و کاه از صاحب بار بشینه باد سر تده راز
نان ظلم را منقطع مبوباید و کاه چون مراز درد ابره مخنیم · نزد یک شد دوستان
اندادات شایم جدائی و چون تاخته ظرف جیم یا ونداد اندخته مخنت و راق دو
ضد سیلی تم فلک رو دی در حد وجود سرکرد وانم · وازد ماتوان فغان ·
دادم بیدستی را فشانم ناچید ابر بوله کار دل ان ارجان باتوان دو زان
زیر شلم و سیت بر سکه ماچیت و تاکی باجیم خفیف باد نفیل محنت دوز او
ستم و هیچ نویند از بر سرکیت تا چنید از شته عج اثر ا کش عیم سوز و
وازناب شعله شوق نیش وفیش بین کل دار د و شس سازم
آخرین شمع مخطم و فانی ار اشته تعلق
بادیه سیکل بنجم ساز و م
یکا چون

ویده [illegible] آخر

از منش [illegible] خون در جگرم جوش [illegible] از مردم

و نالی خون [illegible] بلبم [illegible] غنچه [illegible] بکلهم و چند

بدو دلم [illegible] و نابکی [illegible] خون جگر [illegible]

زند و دوم [illegible] چاک زخم [illegible] تکرار دیادم [illegible] و دلو دلو [illegible] است

بهمرت جگرلک در سینه [illegible] الم [illegible] از [illegible] تازه دل [illegible] خونریز است

از غصه روزگار [illegible] چرا دامنم [illegible] آه ام سوخته جانم

بکر تیغ بیدادم [illegible] صفت [illegible] است [illegible] نه [illegible] چرا

ست [illegible] نه عاشقم چرا معشوق [illegible] از [illegible] رنگینه است [illegible] نه [illegible] چون [illegible] ام و دلم

لبریز است [illegible] کل اجزا [illegible] وجودم [illegible] سینه [illegible] صادقم [illegible] غبار

من بیلبل [illegible] ازتیغ شعله [illegible] رفته است [illegible] صبح [illegible] عالم دردل [illegible] سبب

چراغ [illegible] شمع [illegible] بیکیل [illegible] زبان [illegible] بادم [illegible] بجه

بیهمو [illegible] زلف [illegible] سینه [illegible] جانان [illegible] دلبر [illegible] مصفی از دم

[illegible] نیست [illegible] بسینه [illegible] دل [illegible] است

بنت چگونه بار دل [illegible] مقصود [illegible] می کویم [illegible] بسیار دیم

صورت [illegible] سینه [illegible] جراحون [illegible] نشینم [illegible] دل را

[illegible] آرام [illegible] از

[illegible]

مشاهده [illegible] انداز [illegible] عالم [illegible]

صفا صفهان اندر [illegible] عالم درست

کدورت [illegible] [illegible] روضه [illegible] دوران [illegible]

حلوت [illegible] جهان [illegible] آفاق سلطان [illegible] مقدار

[illegible] صفهان مجموعه [illegible] انوار [illegible] هزار [illegible] عالم

لنخه [illegible] بهشتی [illegible] لعبان [illegible] دوران [illegible]

باستحقاق [illegible] تفصیلت [illegible] مکان [illegible]

فضائلش [illegible] دوران موالبدیه [illegible] عدو [illegible]

باساختش [illegible] روضه [illegible] العین [illegible] شوید و

هفت اقلیم [illegible] واغ [illegible] آن [illegible] از

درم [illegible] زنده [illegible] صبح [illegible] آن

عزت [illegible] از زلال [illegible] حلقهای دام

سحر [illegible] چنین [illegible] دلبران [illegible] بیکون

[illegible] از [illegible] والسلاسل

سر فتاده سخن
کشنده دار بس صفا در سلسبیل است که از رفت جوان جز این جهت
پیداست که گوئی آب سلسبیل میان او و چشمه حیوان سر فتاده و فرق بس کامل
بر روده افلاک چکیده تفاوت است و آن در ز دوران ظلمت لیکن از نخ ع
بست که این سطح اشعه انوارست باعیان باده بست آب نزدیک اذان میدان
رسیده آن نظر تا نهایت است و این در در دیر از اب تاب بر روی اذان وصال
دل از جهه ... سخن ده تر میکرد و دو از بر بود و نه در علطم کدار است
یک ساعت بیاطالم آب از روشن خاطر و در روح بخش صحبت
بار است از الحقه احمتن علاوت آن آتش داد است اراج روح بر در ادب
بنا بر بین رو ماتش د را این سپه نظارت جان شیرین است بدان اینست
حد ایتش با اینهه محنت و زین پایست آتش رد روانتر از ایام چو ازین ای
لهذا ای او زیدگان با راحل بمعنا بینت ... که از سطح آن بر جز بودنیای
فطرات بادان انس گویند هوا در ... ابدی است که بر هیمنه
بنتهان احیان بهار بار و از منحتیه است بر
آنکه چون عمان صدف در کوه سینه
نهان ندارد لیکن
حرمتش

ازنکانه

ازنکانه صدف امکان گر از انبیا
گوهر آن صدف وار به بدلی کار او نوش جواد را است
کوه بکارست و آن گوهر و الای این بحر بو تشنه تخیر و عیب
از صدف عمان میخزد و آب کو از است اد گوهر ادر شعر گر از نبی حو آب خود
آب این بحر خود به بحر ایجاد بعمان است این نهای که از ین تحر
بنت این یکانه بگوهر به ایجاد است و نبی آتش بدرود چون ادبا
چون نخل قامت رعنایان دلکش است تن ایرین خط و لبران
جوان بهمه خرم و خوش است سبزه که از ان طراوت باید چون سبزه نیان زیبا
گرامی بود و اگر از بن بار رسید چون کل عارض مهوشان گذشت
میکرد و در چون از بن سبزی ازین ار سید جون کل عارض میتواند گذشت
نمیتواند سر سفینه سخن بخش دل گیر ازین اثرین بمیر اگر ای داند از عقیده
ملاح سبیع از ملفینه بخن درد کر صاحب زادن و خوار ما رسی و دادن رضا
وطروان شن فرزو دا است جیبل از ز شد صاحب بدل صاحب و قادر ب ... ما من قدیم
بخیده و امر تهی از مکرانا بر اب کار غنیمن بکردیده مراد است از اد
بموکل در شاهره نوابت جسنو از ساخته جلالت بر ادا و خنه
با شجلال من خلقی از عزقالب بارید
عاشقی از بنابر ایسر دیده
سرو دیده صادمی
از دم

از مهر دید · باغ و فلک بسفینهٔ نوح نشسته است که
خون نار بریده پارهٔ آب گشته · با امواج شبنم از لب شفقت ربته
است محیط کرهٔ آب · از قدمش نشسته · با دل عاشقان از صفحهٔ کاغذ سبز گذارم ربته
سرطوفان حوادث از جنب اصفهان دعوت کرده · با عشق از خاطر رسانم جمیع ارداریک
که طوایف الف زنان را بجنت کرده · چون قلم بوصف صفا و ضیای آن از افق طراوت صحرا رحمت از
مخمل از این همه یار محبت کرده · اگر حرف صفا و ضیای بازار و وسعت صحرا ره لبنان جنان
از اجزای بیاض دوانند · و باغ عباس آباد دشتش بازار جریب زنجیره برات محیش
روضهٔ خلد گردانند فضا و باغ عباس آباد صفاتش عبارت نشان بلند و مرات جنت
روضهٔ خلد سبز گرداند و از غیرت بیاض گردن سیم ازمرا نبش چون انوار از
تا آب بهار ارانش چین بیاض · تا آب ازمرا منتش ... مطلوبان از
لشنه قوارهای خیابانش آب غدویت اش مانند تیر و عالم از گونه سرکونه کلها
سبز اقبال و لیسند پرورده زلال فوارهایش از گونه ... نوازد
چون درج اقبال میل به شب آورده ساحت ... رنگینی و صفیر نوازد ایرین
بنوانی از نوای میل به شب آورده · دلبران ریمینی و صفیر ... ایرین
سنبل بشکفته چون زلف دلبران مانند بکلیم ... چون
مژگانش مانند غالیه انسی · سر بینه غالیه ... مقصود

بهشت

بهشت از اشک فنشش شبی
بیفصور و دوادوف ار جدارت و از مرحبا صحرا رو بی
راصفا و طراوت نورانی و ازرم جوانان مبارزه بر از اطراف
چون ناصیه طاعت شبستان نورانی و ازرم حنا جوانان مبارزه گرد دیده جداول
جنت کو به کرم عرفات لی لی کسل چل الجواهر و بدنهای رمز دیده معادن
جنبه صف کننده و خاک مباحثش عل غدویت بال ارمغان معاد ران
خیابان صف ارشش سطور مورد السرور و زلال عذوبت نورانی و تفضلش چون
وانهار زیر صفحه ارشش چون سواد دیده ارباب بعبارت نورانی همراه کعبه مقصود
مشنو رسواد دیده ارباب و فا اینه ازو بدانی هر یک از ورود نشان گوینده در صحاری
فنان عهد ارباب مسکن جمع از ارباب شهود بعض آن که ازمنه امرکیان رود کارید
هر زاویه ارشش ازین معنی غافلند که آب و ابدار اصفهان که سپیدکان فصل ربیع
گل و لاله سبز و بید ازین معنی غافلند که آب و هوا سته نور بسپید کان فصل ربیع
جنب قافله بهار در حوالی آن گلزار از زادی آزاد کرده دست بسته نور ... بلبل
در صحرا ارکوه بلند باز رند و در سایه ... آیتی سرکه جون قفسای حنت و نسیم صفهان
مکان از دل ایشان مرتب بیدارند و دیگر آنکه هر خط هر ضید بطراوت
حجره کلبه کانست و سبزه بخت
بانه نوض خوب را جنت
صحرا بسی ... ند

صورت [illegible] ثبت [illegible] نقش

نمانست چو [illegible] و صحن [illegible] نقش از بنای معمور

که از نگار رخ صفا [illegible] با خود [illegible] از کدورت آن نیست [illegible] جهان [illegible]

و صفای [illegible] معمور [illegible] نقش [illegible] چون [illegible]

و از آن [illegible] چون دل معمور [illegible] نقش [illegible] بازار [illegible] از [illegible]

و بمثال صورت خانه چمن [illegible] نقش [illegible] بر [illegible] ازاده

دانشمندان [illegible] و در سودا [illegible] نقش [illegible]

عقل و [illegible] نام [illegible] و گلشن [illegible] نقش

و هر [illegible] ناد [illegible] بازار [illegible] معانی [illegible]

عقل در کار بکام چمال [illegible] و در چمن [illegible] صفا [illegible]

هم [illegible] و [illegible] روضه [illegible] از [illegible]

در چمن [illegible] و گلشن [illegible] دل [illegible] اورده

[illegible] و [illegible] از [illegible] روز

[illegible] از [illegible]

و [illegible] نقش [illegible]

[illegible] منور [illegible]

[illegible]

در بعض [illegible]